

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228761

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ²⁰ A91501 d 3

Accession No. ^{P. 824}

Author

Title

This book should be returned on or before the date last marked

P
891.5143
M D

P
824

بنو صناع مکین و مکار فضل خلاق و زین الماسخ



در طبع می نشینی نوکش و طبع برین طبع و حاشی

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر روز فن کی کتب کا ذخیرہ مسلسل دار فروخت کی کمی موجود ہے نہایت معمول ہر ایک کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہو جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شایقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیامت کی ازمان ہی اس کتاب کی پیش رو کچھ نین صفحہ سادہ میں بعض کتب و دوا میں و کلیات شایعہ وغیرہ و قضا و کلام و تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر انون آگاہی کا ذریعہ حاصل

کلیات و دیوان فارسی

- کلیات خربن۔ یہ مجموعہ نوادریں فارسی و عربی و ترکی و ہندی و...
- ۱۔ سوانح عمری۔ حضرت مصنف۔
- ۲۔ توارخ سلطین۔ ۳۔ قصائد نعتیہ
- ۴۔ ائمہ اطہار علیہ السلام۔ ۴۔ دیوان مصنف۔
- ۵۔ مثنویات صغیر و وحیم النجم۔
- ۶۔ مثنویات خرابات۔ ۷۔ فرنگ نامہ
- ۸۔ تذکرۃ العاشقین۔ مصنف شاعر و نظم نویس
- وحید العصر شیخ محمد علی خربن۔

- قول فیصل۔ محاکمہ میان کلام شیخ علی خربن و...
- کلیات خاتمی۔ حسین قضاوندی فارسی و عربی و...
- کا پورہ ذخیرہ ہی ایسا کلیات اس جامعیت کی ساتھ کیا ہے
- جو اس مطبع میں محشی ہو کر مصلحتی شعاری کو و جلد...
- کلیات مرزا بیدل۔ اس کلیات میں چار کتابیں ہیں۔
- ۱۔ دیوان بیدل۔ غزلیں سب ردیفوں کی۔
- ۲۔ غنا بیدل۔ ۳۔ رفعات بیدل۔
- ۴۔ نکات بیدل۔ نتیجہ طبع شاعرانہ خیال مرزا
- عبد القادر بیدل۔ تخلص۔

- دیوان بیدل۔ فقط نقل از نسخہ قلمی مرزا لایت ایضا
- کلیات سعدی شیرازی۔ حسین رسائل بیدل ہیں۔
- ۱۔ دیوان کلیات۔ ۲۔ کربا۔ محشی۔

- ۳۔ گلستان۔ محشی ۴۔ بوستان
- ۵۔ قصائد۔ عربیہ فارسیہ مرثی و نثریہ۔
- ۶۔ طلیات۔ و بدائع و خواجہ و غزلیات قدیمہ
- و مقطعات و صاحبات و مثنویات و قطعات مرثیاتی
- و مثنویات و غزلیات از تمام طبع حضرت
- مصطفی الدین سعدی شیرازی۔
- کلیات نظم غالب۔ میرزا اسد اللہ خان لکھنوی
- انتخاب کلیات اشعار خسرو۔ امیر جبار دیوان
- ۱۔ دیوان تحفۃ الصغیر۔ مفسرین کا کام ہے۔
- ۲۔ دیوان سلاطین۔ عنوان شباب کا کام
- ۳۔ دیوان غزلت الکمال۔ جو کمال عالمی ہے
- ۴۔ دیوان بقیۃ نقیہ۔ کلام ہنگام پیری۔
- یہ کلیات ایک انتخاب ہر چار دیوان روشن طبع
- سخنور صاحب کمال نقیبہ طوطی بہت حضرت
- امیر خسرو دہلوی ہے۔

- کلیات جامی۔ تصنیف ملا عبد الرحمن جامی
- کلیات نظیر غنی شاپوری۔ انوشکر علی شاپوری
- کلیات ظہیر فاریابی۔ تصنیف محمد کمالی فاریابی
- دیوان ظہیر فاریابی۔ تصنیف
- دیوان صائب کامل۔ مرزا محمد علی صاحب تبریزی
- ایضاً۔ انتخاب دیوان

بنو حناء ملک و مرکان خاندان



در مطبعه میثقی نوکشور طبعه

فصل در بیان غایت و مقصد از این کتاب
این کتاب را در بیان غایت و مقصد از این کتاب
فصل در بیان غایت و مقصد از این کتاب
فصل در بیان غایت و مقصد از این کتاب

نمودی که ز ترکیب سر کلاه کج کلاه بان را پیش شمع پروانه سینه پیسته مانده سراسر وادی حشمت چو شوت کربلا گرد گرفت که آنکه از رحمت گناه عامیان خنبد نباشد که دلیل به محبت کبر و محمل برافکند چو از رخ تابین شهنشاهی	ز تارک که بودی تاج نمایا بدشاهانرا که تاب آرد شرار شعله آتش نگاهان را ز قائل که عیوض خوهند خون بگینا ارات بجست پس بود او غنچه الهی و سیاهان را چو او به بحر خون شب گمراه را بان را تسلیم کن بیدارت تمامی داد خواهان را
---	---

شعری که در این مقام نویسد
شود لطف خداوندی پناه بستانان را

ما بسته شد گلشن سحر تو راه ما چندان بیاد گلشن صلت گیریم ما بجای از حبس کسل حیات نیست ای که پیوستی که درین شت تشلب	مهرم نشد بزم گاهت نگار ما کاد بآب دیده برون برق آه ما کست ز تاج شاه نباشد کلاه ما خرم نه آب دیده نگردد گیار ما
--	---

مقصود قدسیان از سوال و جواب چیست
محقق چو هست لطف الهی گواه ما

میدوم آب ز شربک پیده باغ خویش را باده چون لب نه هم سا چهران بگویم از جراحت های دل از بسکه لذت یافتیم	تازه میبارم بهوی گل دماغ خویش را پیر ز خونتاب جگر دارم ایان خویش را بنیبه تاخن هم هر زخم دماغ خویش را
--	---

فصل در بیان غایت و مقصد از این کتاب
این کتاب را در بیان غایت و مقصد از این کتاب
فصل در بیان غایت و مقصد از این کتاب
فصل در بیان غایت و مقصد از این کتاب

۶
 ساقی نفس بخش دل خود را مارا
 از غیبه های گل بو فردا مارا
 عمر نیست که بیل چمن نغمه ساز
 به نیست دین باغ که باغ صبار
 باور کن اوقت نفس چنبره چار
 بیدار کن بود تو ان داشت و مارا
 ای صفا نفس پرده نشین بخش
 با آن زنده بود این تیره و مارا
 و حال که بیدار شد با دل بیسار
 فریاد زنده دیدم دین خمار
 کافیه است

چوبار بار شود یار یار ما دیگر	چه احتیاج بود یار یار ما
-------------------------------	--------------------------

کمن بلاش رہانی ز قید غم حلقے
کہ نیست مصلحت وقت شکاری ما

<p> افسرده شود و شیشه زخم بر لبها خوشبید بر دوزخ مهتاب نشیند چند آنکه کنی خمد و تو دوست طلب ما هر کس گشت جبر عدا را ایام بد ما مشین نشد از شربت قصه دلها </p>	<p> طالب نگذار دل بسا غم بر لبها سارنگ دای دل صبا قیل عشق است از دامن امید تو کو تا ه نگرود تا صبح بود نشسته مستی بودش یاد چند آنکه ز دم تیشه چو فراد درین کوه </p>
---	---

ما زاد و خایم چو خانگی شد مخفی
بیهوده مکن فکری حاصل و نشیب ما

به خجست بر خاک ندلت بسکاب بر سو ما
 در بفرق مانده صد کوه محنت و زحمار
 به خجتم سالها شد خجسته صبر مشتافت
 از برای خاطر آن ای فلک تا کی توان
 به روی پیر من چشم تمناش سفید
 آبروی خود بیاید به گلاب بر و سه ما
 چیدن پیشانی تو بدین گویشت به بر سو ما
 رستم وقت خود دستای قیج تپا با سو ما
 اینقدر گریخته در عالم به به سو ما
 آخرت ای باد تو بگردنم نظر کن سو ما

دل ضعیف و غم قوی بنماید بیست و هشت سوره
وای گریه مخفف نبود هیچ سوره همزانوس

طاق دوا به
 از پیش بس چهره روی با بکیت
 باریست طاعتیت زان هم که ثابت
 جوهر کینه کنش و حیران رازید
 تقویت مخفی طاعت سراج راز را
 بودی یار باد و نبوش کجی چرا
 فنا داد به یقینش فراز را
 بودی یار یلبلان بخت و شکر
 بودی یار یلبلان بخت و شکر

از دیده روان این کس در بخت و بد بخت
فریاد و بیاد هم و کی پس در بخت و بد بخت
کس بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت
از بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت
کس بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت
از بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت
کس بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت
از بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت

تو میرانی را از پیش من بیدار زانم
کس بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت

پیش من بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت
کس بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت

خوابم کشم بدیده آن کس بخت و بد بخت
پوشیده خند و بخت و بد بخت و بد بخت
تا کی بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت
آخر و بد بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت
مفر و بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت
بر جان و بد بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت
و ادست خدای مخفی و بد بخت و بد بخت و بد بخت

رویت باء

ای منو از مره سنت چراغ آفتاب
آب منوایت مرا می بر لبان غنم
بر تو سنت نگردد جلوه گر و در چین
بر پر از من نهان از عهد لبان چین

محققا تا کی پریشان من مقصود گشت
فیت این عمر گرامی در سر آفتاب

از بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت
کس بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت
از بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت
کس بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت
از بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت
کس بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت
از بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت
کس بخت و بد بخت و بد بخت و بد بخت

مخفیا جان دلم نیند دنیا لشت
بهر یک جبره می خانه خمار کجاست

هر که پندگ ملامت میجو مجنون خو گرفت
وام نهش بگیرد و بیابان خوش طبع
پندارم سر اگر صد خطر آید بر سر
باد شاو حسن خورشید سایه قیید زلف
آرزوی سایه مای کن ز فریب
تا بیج و تاب خورشید جهان تاب نشیند

پیش از باب نظر چون گوهر آب و گرفت
دست اعجاز محبت گردن آب گرفت
بسکه الفت چشم گریان باشته انو گرفت
تیره روی آفتابی را در ارم گرفت
منع دل ناآشیان و سبیل گیسو گرفت
رفت زیر زلف و جاو گوشه ابر گرفت

عیاقبت از بیوفائیهای چرخ کج خدایم
حق بیایه رفت و از جهان کیسو گرفت

۱۵۸۵ ایدل که در غم وقت نجات آمد
 نیست اندیشه انسان ملک گذر
 اگر چه چاه وقت تشنه لب خسته جان
 شربت تشنه لبان جز یلب شیرین نیست
 چیست این رخسار مجمع صفات

باز د خانه جان شمع حیات آمده است
 پیش حسن تو میری بس بزرگوته آمده است
 سبزه نظر اربابی آب حیات آمده است
 این دانت ناز دل حب نبات آمده است
 شعله را بر کجرم گریه برات آمده است

بکہ دریا و لبش شرح نوشتہ مخفی
عاجزا ز دست دلم ملک و وات آمد است

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

درون سینه چنان بگریخته بود و آتش
 شهید عشق ترا شب بخواب میریدم
 ز آه نیم شب و ناله دسم گاسی
 که آه در جگر و ناله در دهن میسوزست
 که همچو شعله فانی در کفر میسوزست
 ستاره بر فلک غوغا در حین میسوزست

روز سه شنبه ۱۳۰۵
در محفل خیرین و شایان قدر معلوم

ایک دفعہ جمالت عشق بی بنیاد نیست
سیک کلس دست جورث جهان در او گزشت
تمم عشق که بر فرید و جویون بسته اند
تا ز نیان ادا شاه و گدا یکسان بود
لب گفت و گو به بنیادیل کجا و عاشرق
و جهان یکدل تقید از آزار نیست
آری آری در طریق نو بر ویانی نیست
دام نزدیری بود عشقی که ما ز یاد نیست
و محبت امتیاز خسر و فرهاد نیست
بلبلان احاصی جز ناله و فریاد نیست

مرد مخفی از غم محبت نکند و یار و
یار و اینک سیح از دوستان یا غسیت

بی کس رو تو یکم زنده بودن مشکست
 سهل باشد شک بر می همچو بارنو بهار
 نیست ممکن نشینی دلبران پر عمل
 بیوصال دست شواست بجزین در
 و طریق عشق رو گردون ادبی کار نیست

پیش پای شوق شکر گشتن مشکست
 خنده بر لب دیده خونبار بودن مشکست
 پیش تیغ حیران جولان نمودن مشکست
 نشتر الماس ابدیده سودن مشکست
 رو بروی غمزه دلدار بودن مشکست

[illegible]

نہیں دن آرزوی باغ پیر گشتی طالب پیار راو ادبی عین گشتی است

باغبان گره راه گلشن است مخفی باک نیست
عند لیسان تجرین عکس گلشن گلشن است

چشم کاری عندلیبانه از بغیر از آن نیست
 پیش فانوس خیالت را نیاید تا ابد
 از طپیدن گرفتار و اندر دم نبود عجب
 مرده و جل تو کار صد سیحی کرد لیک
 و فراق تو چو گویم میگزارم با کس
 زانکه شاهانه آشکاری چون گل را نیست
 هر که چون پروانه باشم محبت مست نیست
 بلبل بی بال و پر به اطاعت پرواز نیست
 و ز بانته زنده کردن مردود اعجاب نیست
 غیور و غنیست همدم خبر غمت مست نیست

محققا میوه و دانه است از خیر چنان شکر و عسل است
و دشمنی و دیگر ترا جز دیده غم از نیست

باز امروز دلم سوی خرابان گشت است
نار پیور دلم محرم و بیگانه گشتند
بشک جهان درم گشت مراد امن حبيب
خو پیدانکن در چشم تمنای بسیم

ہر جفا کی کہ بن کر و فلک مخفی نیست
پاک باقیست مرا گر چہ گریہا بآن فست

فرغ دل من جمید حرم خانه عشق است زنه را میندا که بر میگانه عشق است

送

در دل خارا ز خون دیدن محقق این گداز نیست
مگر کلاه کشتی بهتر از کوی یار نیست
کلیب بیداره اذوق گل و گلزار نیست
مگر که او در پیای دل به نغمه ازلف تو نیست
گو جان منصف باشده فرم اسرار نیست
که چه سرتیای می دزد دست اما سینده است
من دروچه از ده دودگوزان ارغیسست
بنیان پیرل چهل کردگار نیست

باز شد ذوق عشق با شوق پرده
بازیدان ایسا شوقان نظار چو پیر
دل کال گندار دانه ابلبل از
درین ایستادن خنجر با چو پیر
از تون ناو لب زده خون جگر
هر دم از شوقان با این چو پیر
کنای آن هم کال کال کال کال
کنای آن که شوقان کال کال کال
باز شد ذوق عشق با شوق پرده
بازیدان ایسا شوقان نظار چو پیر
دل کال گندار دانه ابلبل از
درین ایستادن خنجر با چو پیر
از تون ناو لب زده خون جگر
هر دم از شوقان با این چو پیر
کنای آن هم کال کال کال کال
کنای آن که شوقان کال کال کال

کرده خواری در دل تلخی ایام جگر	ورمذاقم زهر ناب باده گلگون یکسیت
بی سبب محزون طبع گشته ویرانه	بیرقراران فضا خانه بیرون یکسیت
ساقی بزم شراب باده خونا حکم	ترش نه جام محبت اشه آب خون یکسیت

خواه در صحرا بود خواه به دریا سکنست	مخفی اهل جنون اوادی جمیع یکسیت
-------------------------------------	--------------------------------

یار بزم چو تو خوش نه کاش که سیت	یار بزم این وقت جان همدم و فحشا یکسیت
باده لعل لب که با الفت نیست	بزم آرامی که در باده و سیاه یکسیت
یار بزم شاه رخ و باد کشته حسن	دوش بر دوش که گوهر یکد یکسیت
گفت فضا فضا بسیار و ندانستی	که درین بزم آن با کل فضا یکسیت
دار دام و زمین گر چه گاه گریه	تا گریه تا که و مونس جانا یکسیت
عند لیسان بنگاهی دل خود باخته اند	یار بزم لبی از زگر ستا یکسیت
شمع گزیده شب زنده زان گلریز است	میسمانی که و هم محبت پروانه یکسیت
شد بید بید بید بید بید ویران	کز سر لطف بر پری که تو پروانه یکسیت

گفتش محقق سودا زده دیوانه گشت	گفت مخفی چه کس عاشق دیوانه یکسیت
-------------------------------	----------------------------------

محرر کو تا بگویم قصد آن کار چیست	باعث چندین تم بر جان مان حاره چیست
می باید جذبه عشق تو دل را از غم	در جنون سوا شدم مجرم بیچاره چیست

باز شد ذوق عشق با شوق پرده
بازیدان ایسا شوقان نظار چو پیر
دل کال گندار دانه ابلبل از
درین ایستادن خنجر با چو پیر
از تون ناو لب زده خون جگر
هر دم از شوقان با این چو پیر
کنای آن هم کال کال کال کال
کنای آن که شوقان کال کال کال
باز شد ذوق عشق با شوق پرده
بازیدان ایسا شوقان نظار چو پیر
دل کال گندار دانه ابلبل از
درین ایستادن خنجر با چو پیر
از تون ناو لب زده خون جگر
هر دم از شوقان با این چو پیر
کنای آن هم کال کال کال کال
کنای آن که شوقان کال کال کال

<p>عکس چو نیست دیدن آنیکه مراد بهر دور و زوره عمر گرامی مده بباد اگر خون دل ز دیده تراوش نداشتی ایدل اگر بدشت محبت ز بون نه</p>	<p>چندین شکایت زستم روزگار هست اندیشه های باطل این کار و بار هست سیلاب خون دیده مراد کینا هست چون بیدلان بدر دولت تاندا هست</p>
--	--

شعنی بقدر طاعت ما کر عطا و ہیں

در روز حشر رحمت پروردگار چیست

باوہ نوشیم ولی از کفن جانانایه هست
 نیست در صحبت دیوانه زده اہل طرب
 ہمہ افتادہ مخمور خرابات شایم
 باغبان ہنر متابکش شبنام
 پیش اصحاب خند و تابکی ازہنجردے
 از ملاححت نمکی بردل افکار زدم

محقق از فیض جنون سیوهشیا گرفت

با خبر و یار کن صحبت و یوایه مست

دریاست بیکران بنظر غیر محسوس است در بنفوی شادروانی جلک غنم ای شکمبتهی که در یونه عاریست	کشته شکسته و طوفان محکم است ای دیده بتهی که دال ز سینه عازم است غفلت همیشه منتظر خوان حاکم است
---	--

送

خون دل باید ترا نوشید محکم بمجو کوه تا بر آری گوهر سیراب ز کانی درست	
بسیه ز آتش عشقت چه داغهاست که نیست مرا بسوی تو هر نامه که باید هست	بدل ز ناوک حجت چه خمرهاست که نیست همین نوشته و راحون مدعاست که نیست
ز هر چه یاد نمایم بعد تو پیدا است بسی ز محرم و بیگانه با تو شد همراز	ز و حسن تو پیدا همین فاست که نیست ولیک محرم را از تو آشناست که نیست
بر بر خاک نمائی ره تو خوارم دیدم فسا نه خم مجنون بدیدم شسته است	چشمم اهل نظر سر مه حیاست که نیست و اگر دروغم زلفت ولی کجاست که نیست
ز پامال حوادث گشت خندان بباغ عیش تو محقق ره حیاست که نیست	
چشمم محال است که آتش بر مراوست پروانه ناز آتش فانوس بسوزد	خوشید جهان زده از خاک مراوست افروخته صد شمع نهان زیر پر است
محل نکت غم بیابان ره مقصود آز روکشوار ستم یار که از ناز	مهاجذ بسو دای جنون راه بر است بیدار در آئین محبت هنر داشت
یک روز میانش بکشم پیش نیاید جز خون چکد اشک چشمم تم محقق	عمریست که دست بهوتم در کراوست ما حشر ز لبم خم بهم در جگر است

بسیه ز آتش عشقت چه داغهاست که نیست
مرا بسوی تو هر نامه که باید هست
ز هر چه یاد نمایم بعد تو پیدا است
بسی ز محرم و بیگانه با تو شد همراز
بر بر خاک نمائی ره تو خوارم دیدم
فسا نه خم مجنون بدیدم شسته است
چشمم محال است که آتش بر مراوست
پروانه ناز آتش فانوس بسوزد
محل نکت غم بیابان ره مقصود
آز روکشوار ستم یار که از ناز
یک روز میانش بکشم پیش نیاید
جز خون چکد اشک چشمم تم محقق
ما حشر ز لبم خم بهم در جگر است

بسیه ز آتش عشقت چه داغهاست که نیست
مرا بسوی تو هر نامه که باید هست
ز هر چه یاد نمایم بعد تو پیدا است
بسی ز محرم و بیگانه با تو شد همراز
بر بر خاک نمائی ره تو خوارم دیدم
فسا نه خم مجنون بدیدم شسته است
چشمم محال است که آتش بر مراوست
پروانه ناز آتش فانوس بسوزد
محل نکت غم بیابان ره مقصود
آز روکشوار ستم یار که از ناز
یک روز میانش بکشم پیش نیاید
جز خون چکد اشک چشمم تم محقق
ما حشر ز لبم خم بهم در جگر است

بسیه ز آتش عشقت چه داغهاست که نیست
مرا بسوی تو هر نامه که باید هست
ز هر چه یاد نمایم بعد تو پیدا است
بسی ز محرم و بیگانه با تو شد همراز
بر بر خاک نمائی ره تو خوارم دیدم
فسا نه خم مجنون بدیدم شسته است
چشمم محال است که آتش بر مراوست
پروانه ناز آتش فانوس بسوزد
محل نکت غم بیابان ره مقصود
آز روکشوار ستم یار که از ناز
یک روز میانش بکشم پیش نیاید
جز خون چکد اشک چشمم تم محقق
ما حشر ز لبم خم بهم در جگر است

بسیه ز آتش عشقت چه داغهاست که نیست
مرا بسوی تو هر نامه که باید هست
ز هر چه یاد نمایم بعد تو پیدا است
بسی ز محرم و بیگانه با تو شد همراز
بر بر خاک نمائی ره تو خوارم دیدم
فسا نه خم مجنون بدیدم شسته است
چشمم محال است که آتش بر مراوست
پروانه ناز آتش فانوس بسوزد
محل نکت غم بیابان ره مقصود
آز روکشوار ستم یار که از ناز
یک روز میانش بکشم پیش نیاید
جز خون چکد اشک چشمم تم محقق
ما حشر ز لبم خم بهم در جگر است

بلبل ز عافیت بگلستان نشان مخواه
تا ز م حکم عشق که هر سوز افشاید
اندیشه را بدر گه تاز تو رواه نیست

باغیست باغ عشق که محنت گیاه است
برتر کن سر نهادن در شمعان را کلاه است
از لبش ده بر سر هر دو او خواهد است

چندین هزار یوسف مخفی گاه است

ناز لعل تو پیچ و تاب شبکست
 حسنت نمکی بر خم دل ریخت
 بد مست من از تنگ شراب
 پامی طلبم بگل سر و مانند
 در موج خیال رشتنی عمر

زنگ از رخ آفتاب بشکست
پیان به خورد و خواب بشکست
صد شیشه پیر از شراب بشکست
بس آبله پر آب بشکست
درماند دل حباب بشکست

مختصر بیہواہی بانع تلمکے
بازار گل و گلاب شکست

باز امشب نشو و نما تو داغم کرده است
بوی سودای جنون می آید از باطن
بیم تاریکی ندارم در شب یلغای غم
ششمنائی با غم جانان مرا در ورطه
بیتنم بیدار غم مخفیه سرودی همانند

باد عشق تو از نو دریا غم کرده است
 دشت گویار بگذر هر طرف با غم کرده است
 کائنات عشق بتان مثل چرخ غم کرده است
 در صدم این باد از غم دریا غم کرده است
 آن غم بغض صد بار در غم کرده است

در میان اینها که در میان
محققان و معتمدین
در میان اینها که در میان
در میان اینها که در میان

بسم تعالیٰ
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد وعلی آله الطیبین

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على من لا نبي بعده
والله اعلم
بما ليس
بالقادر
على
القدر
والله اعلم
بما ليس
بالقادر
على
القدر

تخت تار زلف ما را رسته ز نار نیست ز آنکه ستان محبت املامت غایت نیست بوی خوششین که راه کوچه و بازار نیست ملونی زندانیان استرازد دیوار نیست کز وفا و شناسی و جهان آفر نیست قدح حجت را ندانند که او بهیار نیست تاله را تا شیر نهد گردن و گکار نیست کوه های غم اگر آید جوی آزار نیست	بت پرستانیم با سلام ما را کار نیست پیش ازین ای عقل برین سواد می خرن سوی باید که پای دل نهد بر دایر عشق هدمی که نیست ایدل روز تحت گوش آشنایان را پیش آید مروت دایر شد لذت و محبت ساز بید روان می پرس صبحی صبا و صبا می گفت با مرغ چین زاده و زویم و از خون جگر پرورده ایم
---	---

محققا که وصل خواهی با غم بمران بساز
کاندین گلزار عالم کی گل بی خار نیست

وین سر شوریده را در سر جوای دیگر است کاندین دریا ماطر از شناسی دیگر است ز آنکه بهار محبت را دوا می دیگر است کشکان عشق را هر دم بقای دیگر است دیدة یعقوب را هر دم ضیای دیگر است	این دل خندیده را اسب نوای دیگر است اگر زای نوح از طوفان چشم انداز صدیعا جز آینه از دوا می دور من نیست آئین شهادت فانی مطلق شدن و هر چه را محبت بر امید سپهر من
--	--

گرچه دارم غنایان های و هوئی و چین
محققا منع دولت را می های دیگر است

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على من لا نبي بعده
والله اعلم
بما ليس
بالقادر
على
القدر
والله اعلم
بما ليس
بالقادر
على
القدر

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على من لا نبي بعده
والله اعلم
بما ليس
بالقادر
على
القدر
والله اعلم
بما ليس
بالقادر
على
القدر

ناله و نشت و از خون جگر اسال دهن
با گلشن غم سار که باغی به پایش نیست
توان زدن و دل شادان و خوشی
در خانه و فلس که تو ای پادشاه نیست
در دهن و لب و دهن و دهن و دهن
مستون و دهن و دهن و دهن و دهن
نوش و دهن و دهن و دهن و دهن
سوز جگر و شعله و شعله و شعله

که صبح و شام به امید گل صبا اینجا است مس عیار بریا و ر که کمیها اینجا است ز راه اشک ز ساید که نقش پا اینجا است که گرد قافله آمد مصر تو تیا اینجا است	شگفتن دل بهیل بیایع از ان باشد کجا است این دلی تا بسامری گوید بختجوی و صالت لم بجانه چشم مجنون باد صبا و دیده بوی سپهر امن
---	---

مشو بکعبه و ان از بے و دما مخفی بیا بیا که اجابت که دعا اینجا است	
--	--

در سحر و آیم به محراب خمر بروی دوست پنجه کز یک ره نغمه چون نه و کیست دوست دیده دل را کند روشن نسیم کوی دوست مژده و صلی کار و قاصدی از سوی دوست تا بکام دل نشینم ساعتی به پهلوی دوست	و چه خوش باشد که نیمه باریگر بروی دوست به نفس ز رشته کارم کشاید صد گره و دیده یعقوب اگر روشن شود بنوعجب غنچه دل بسکند و سینه چون گل چین باد ره البریز کین قتی و صحبت بر شکن
---	---

جوی خون آرد بجای شیعنی گوهرین نشود در پی تون گر تشنه از بوی دوست	
---	--

بر لب ز سوز دل من ناله تنجال شبت تا سحر زیره دست و پام ایا مال شبت خواهرش دیدار وصل تو ز بانم لال شبت بخت بود از پی توان و دست تقبال شبت	دوش این ناله ای ز اردو نبال شبت بار قیام چون مستی دوش شک حیرتم گر نگفتم ز دل عیدم مکن بهنگام وصل تا بجولان بود پای طالع من در کاب
---	--

بیت ناله از ارم که در چین است
بیت ناله از ارم که در چین است
بیت ناله از ارم که در چین است
بیت ناله از ارم که در چین است
بیت ناله از ارم که در چین است
بیت ناله از ارم که در چین است
بیت ناله از ارم که در چین است
بیت ناله از ارم که در چین است

در دهن و لب و دهن و دهن و دهن
مستون و دهن و دهن و دهن و دهن
نوش و دهن و دهن و دهن و دهن
سوز جگر و شعله و شعله و شعله
در دهن و لب و دهن و دهن و دهن
مستون و دهن و دهن و دهن و دهن
نوش و دهن و دهن و دهن و دهن
سوز جگر و شعله و شعله و شعله
در دهن و لب و دهن و دهن و دهن
مستون و دهن و دهن و دهن و دهن
نوش و دهن و دهن و دهن و دهن
سوز جگر و شعله و شعله و شعله
در دهن و لب و دهن و دهن و دهن
مستون و دهن و دهن و دهن و دهن
نوش و دهن و دهن و دهن و دهن
سوز جگر و شعله و شعله و شعله

1

[illegible]

محضی کش از گوش خودی پنبه غفلت
نمیرسیت که این پنبه بر اعلقه گوش است

میوه مشرب ترا بیدار خواهم کرد و فریت
 بسکه که بچه فرات است همچو ابرو بهار
 نشتری دارم همان سرینه هر ناله
 دین اگر نیست ایمان این اهل قبله این
 میز خمر لاف انا الحق بس بر باز عشق
 چند روزی که در فرصت مرا یک اهل
 باغبان نشین درین گلشن کجایم دل کمر
 در دلدل را چون سیرین باز در باغ نیست یا
 کی برون آید با فسون از سر سودا عشق
 تا کنم حال دل روشن ز چشم شک نبرد

نقد جان را صرف یک دیدار خواهم کرد و فریت
 وادی همچو آن گل و گلزار خواهم کرد و فریت
 بس دل اهل ستم افکار خواهم کرد و فریت
 رشته تسبیح را ز نار خواهم کرد و فریت
 تازه منصفی دیگر بر دار خواهم کرد و فریت
 فکر بر حال دل ببار خواهم کرد و فریت
 همچو بلبل ناله های نار خواهم کرد و فریت
 در دلدل از دانه سیرین باز خواهم کرد و فریت
 سر معجون در سر سیرین کار خواهم کرد و فریت
 وقت فتن که برب بیا خواهم کرد و فریت

چون آبسافی نمی گرد و میسر کام دل
مخفیابش تمک این دشوار خواهیم کرد و رفت

عشق تباران خاک جنون بر سر رخیت
لب نه ایسی باد گشته تیرم لب کن
بر تربت مار زوخی شمع محال هست
دل قطره خون گشت چشمم ترا نخت
بر آتش دل آب و چشمم ترا نخت
پروانه ز لبس بر سر خاک ترا نخت

ما از نیست و اگر گفتنی نیست
 وین ما از کس نه گفتنی نیست
 زمان بزمی نه گفتنی نیست
 کمان را از نهان نه گفتنی نیست
 پیروز و دود و گشت غنی نیست
 از آب و هوا نه گفتنی نیست
 قصدم چو می به خون ناحق
 نهان شدن نه گفتنی نیست
 دیوانه
 نه گفتنی نیست
 این را در دل نه گفتنی نیست
 بهشت پرورد و جوهر نه گفتنی نیست
 ز آتش و فرات و طبع نه گفتنی نیست
 شربت وصل که با آن نه گفتنی نیست
 طاقت شستن بی باطل نه گفتنی نیست
 پوست و عظم نه گفتنی نیست
 بهشت و عیش و شادی نه گفتنی نیست

منم که پر تو خورشید و دود آه من هست
تسم که بکعبه حاجات و احمد مرسل
رسید کار بجای که هر گدا طبع
ز در و دل بیکه گویش شکایت که نسیم
بجز زبونی طالع مرا گن هی نیست
ز حادثات جهان یک دم راهی نیست

چراغ شام ابد آه بخاکه من هست
که میگنای من باعث گناه من هست
ز روی قدرت و بیداد بادشاه من هست
که دشمن دل و جانم هر یک گاه من هست
و خیمه عالمه یک جو خدا گواه من هست
که حادثات جهان که برای گاه من هست

شبه ولایت عشق مخفی به سرم
بجای تاج هلم شاه کلاه من هست

عمر که نه باروی خوش و باد ناب هست
سیمانه دل چو کین و در بام نگه ریز
غافل نشوی از غره عشق که در عمر
بنیادشش چار و عالم حقیقت
بیشتر کتابی که بود حرف تو اریخ
کی خانه نشین میشود مرد یک چشم

در مذہب ما خانه آن عمر خراب هست
کیمین گرمی بهنگامه ز گرمی شراب هست
ایام طفولیت و بهنگام شباب هست
چون موج جابست که چرخ آب هست
ضمیمه حرفش همه جز کتاب هست
بی روی تو این خانه چو بر بوج آب هست

تا پیک خیالت نظر آمده محقق
هم دشمن بخوابی و هم دشمن خواب هست

نما باد صبار بگلستان گذری هست

گل را نظری جانب صاحب نظری هست

نیکو شکر که بر دار مظلوم
نیکو شکر که بر دار مظلوم
نیکو شکر که بر دار مظلوم
نیکو شکر که بر دار مظلوم
نیکو شکر که بر دار مظلوم
نیکو شکر که بر دار مظلوم
نیکو شکر که بر دار مظلوم
نیکو شکر که بر دار مظلوم
نیکو شکر که بر دار مظلوم
نیکو شکر که بر دار مظلوم

چون یکم از یکدیگر دوری
چون یکم از یکدیگر دوری
چون یکم از یکدیگر دوری
چون یکم از یکدیگر دوری
چون یکم از یکدیگر دوری
چون یکم از یکدیگر دوری
چون یکم از یکدیگر دوری
چون یکم از یکدیگر دوری
چون یکم از یکدیگر دوری
چون یکم از یکدیگر دوری

چون یکم از یکدیگر دوری
چون یکم از یکدیگر دوری
چون یکم از یکدیگر دوری
چون یکم از یکدیگر دوری
چون یکم از یکدیگر دوری
چون یکم از یکدیگر دوری
چون یکم از یکدیگر دوری
چون یکم از یکدیگر دوری
چون یکم از یکدیگر دوری
چون یکم از یکدیگر دوری

اول
اول
اول
اول
اول
اول
اول
اول
اول
اول

شد جنگ میان غم و شادی بسمه و شوش	شادی طر شدادی و غم جانب داشت
از دست بدو یک جهان چند شکایت	هر بن جهان فخر شامی ز قفا داشت
محققی بدل حوصله صبر تو نازم کین شیوه نه ایوب و آریکین جفا داشت	
مجنون جنونی ز تو این نام نشان چیست	بنی کام و زبانی ز تو این کام بهان چیست
بان دل ز دین اعدا منوط خال نبردند	بی شیر از خویش و گدای عوی جان چیست
شد تخریب صد باره سود تو زیان است	میلان گدازد نشیمن سود و زیان چیست
بدید تمام پرده عصمت و عیسیان	نظاره شده بر خالق و از خلق نهان چیست
محققی غرض از دوست که اظهار است مقتضی ز پیدایش این کون و مکان چیست	
در چمن باز ننگر گرس بجای می هست	که سیدان چین با سر گفتاری هست
باغبان دست ترم باز کش از چیدن گل	که نهان کف گل هم بچرخ خاری هست
نیست که زلف ترا سجده سلام بدست	یکه خستین رشته زناری هست
مشو مشو زلفه زلفه طرسته زلف	که نهان تاب به روی گرفتاری هست
عجب مجنون کنی ایدیت که از مشق چون	حاشوق دل شده ما گرمی بازاری هست
شده نیست که محو ز دین شد چه پاک	نزدی هست به جابل بجای می هست
دیده که زردیدار تو محرم مرا	نکته که بدل حسرت دیداری هست

بسمه و شوش
شادی طر شدادی و غم جانب داشت
از دست بدو یک جهان چند شکایت
هر بن جهان فخر شامی ز قفا داشت
محققی بدل حوصله صبر تو نازم
کین شیوه نه ایوب و آریکین جفا داشت
مجنون جنونی ز تو این نام نشان چیست
بنی کام و زبانی ز تو این کام بهان چیست
بان دل ز دین اعدا منوط خال نبردند
بی شیر از خویش و گدای عوی جان چیست
شد تخریب صد باره سود تو زیان است
میلان گدازد نشیمن سود و زیان چیست
بدید تمام پرده عصمت و عیسیان
نظاره شده بر خالق و از خلق نهان چیست
محققی غرض از دوست که اظهار است
مقتضی ز پیدایش این کون و مکان چیست
در چمن باز ننگر گرس بجای می هست
که سیدان چین با سر گفتاری هست
باغبان دست ترم باز کش از چیدن گل
که نهان کف گل هم بچرخ خاری هست
نیست که زلف ترا سجده سلام بدست
یکه خستین رشته زناری هست
مشو مشو زلفه زلفه طرسته زلف
که نهان تاب به روی گرفتاری هست
عجب مجنون کنی ایدیت که از مشق چون
حاشوق دل شده ما گرمی بازاری هست
نزدی هست به جابل بجای می هست
نکته که بدل حسرت دیداری هست
دیده که زردیدار تو محرم مرا
نکته که بدل حسرت دیداری هست
بسمه و شوش
شادی طر شدادی و غم جانب داشت
از دست بدو یک جهان چند شکایت
هر بن جهان فخر شامی ز قفا داشت
محققی بدل حوصله صبر تو نازم
کین شیوه نه ایوب و آریکین جفا داشت
مجنون جنونی ز تو این نام نشان چیست
بنی کام و زبانی ز تو این کام بهان چیست
بان دل ز دین اعدا منوط خال نبردند
بی شیر از خویش و گدای عوی جان چیست
شد تخریب صد باره سود تو زیان است
میلان گدازد نشیمن سود و زیان چیست
بدید تمام پرده عصمت و عیسیان
نظاره شده بر خالق و از خلق نهان چیست
محققی غرض از دوست که اظهار است
مقتضی ز پیدایش این کون و مکان چیست
در چمن باز ننگر گرس بجای می هست
که سیدان چین با سر گفتاری هست
باغبان دست ترم باز کش از چیدن گل
که نهان کف گل هم بچرخ خاری هست
نیست که زلف ترا سجده سلام بدست
یکه خستین رشته زناری هست
مشو مشو زلفه زلفه طرسته زلف
که نهان تاب به روی گرفتاری هست
عجب مجنون کنی ایدیت که از مشق چون
حاشوق دل شده ما گرمی بازاری هست
نزدی هست به جابل بجای می هست
نکته که بدل حسرت دیداری هست
دیده که زردیدار تو محرم مرا
نکته که بدل حسرت دیداری هست

توفیقاً جملہ محتاج
زلفت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الکوخدای حسن و الحسن پسر
بنیت دوسف مصری و
الکرمین و...

که مراد ایشان سایه سبیل گرفت
که منصرف پریشان و گاهی کامل گرفت

ایر تو مست چنان بیتا که
طبع ما دواست بدی که از رو بس

بهارستان هند
شہ کا کل گرفت

وانت چون مخچه ببول و
رفت مرغ و مخفی گوی

نه هراس کند روی پیغمبری یافت
نه هراس آینه اس کند روی یافت
نه هر خضری درین راه هراس یافت

هر سترنج و تخت سروری یافت
هر جامی جهان بین جهان شد
در هر چشمه آب حیات هست

المشقة

رويف التري

عطا می دست نخواهد بجز خطا باعث

ہونے سے پہلے کہ وہ اگر مرد حابا عث

وليف القائل

عطائی دست نخواهد بجز خطا باعث
به پیش اهل کرم ناله گدا باعث
بکار سازی مفضل کبریا باعث
آفرینش بابین چه چیزها باعث
محال محقق بود جستجو باعث
چو در غبار دگم گشته مدعا باعث
مس جوهر نیست کیمیا باعث
وصال یوسف و یعقوب حیا باعث
چو بهر غوغا نه است مصطفی باعث

و نیت اهل کرم را کرم حابث
 غیغواست کرم کن که مست از بهمت
 پاک دست مروت اگر زمانه کشد
 جود با عدم آه اشده عدم فرسا
 پای سعی نماید بدست چون دولت
 روزگار شکایت نطر از انصاف است
 واج که عشقم که بر سر بازار
 روز و واقعه از هم گمان مروت خواه
 باز پیش قیامت چه بیمی محض

که خدای حسن و قبح
 نیست یوسف مصری در بیان
 که باین عشقت دل غنی بود
 ز اقلیم بدن سست کرم اخراج
 خون بیگانه آن سست کم کن
 کین و دشمنی به این خط حاج
 نه طوفان شد بشک یا چرخ
 شد آخر دامن من بحر موج

[illegible]

جاءوا قاتلوه فاني قد علمت انهم لا يتركون شيئا من اثمهم الا يفعلوه
فانزل الله في سورة اخرى يا ايها الذين آمنوا انزلوا ما رزقناكم من الثمرات
مغلفا وحولون اعقابكم لم ينزلنا بهذا السورة الا لتبين اليكم آياتنا ولعلكم تتقون
يا ايها الذين آمنوا اذا قمتم الى الصلاه فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق
وامسحوا برؤوسكم وارجلكم الى المرفقين وان شربتم فامسحوا بغير ماء فان لم تجدوا ماء
فامسحوا بايديكم فان لم تجدوا ماء فامسحوا بايديكم فان لم تجدوا ماء فامسحوا
بغير ماء فان لم تجدوا ماء فامسحوا بغير ماء فان لم تجدوا ماء فامسحوا بغير ماء

از عکس می تو شد چهره گلستان سرخ	آب آبروی تو شد آبروی مرجان سرخ
توان گلی که بستان عشق روزان	ز رشک لغ تو شد لاله گریبان سرخ
قسم زمره جنت که دیده خویشید	ندیده مثل لب لعل در جشان سرخ
فشانده خون دل از دیده ات قدر محنتی	بجستجوی تو در ره که شد بیابان سرخ

رویف الدال

باز عشق آمد آرام دست را مبرد	مشق سودای جنونم طرف سودا مبرد
دو دایم علم افراشت بایوان فلک	رشته کار مرا مشق جنون بالا مبرد
امیش اندیشه رگن یده سودا بکشد	سیل خوناب جگر مرده بسوی دریا مبرد

محققا شعر دل آشوب چون مژده فصل
تیر گریه های که از دیده نابینا مبرد

باز سودای جنونم بر دماغ می خورد	تا خن شفتگی بر زخم دماغ می خورد
میرود بی اختیار از کف عنان اختیار	هر کجا یاد محبت بر دماغ می خورد
رو بهر سو آورم از بختیق روزگار	سنگ طفلان همچو مجنون بر دماغ می خورد
تیر بختی بین که اندر خانه و هم و خیال	لیلی با حوادث بر چراغ می خورد
بص صغیر که دغ از من پیمان نشان	خون دل چندا ند بر فکر مرا غم می خورد

غنچه امید من محقق چسان خواهد شکفت
جای آب از دیده چون گل های باغم می خورد

باز عشق آمد آرام دست را مبرد
دو دایم علم افراشت بایوان فلک
امیش اندیشه رگن یده سودا بکشد
سیل خوناب جگر مرده بسوی دریا مبرد
محققا شعر دل آشوب چون مژده فصل
تیر گریه های که از دیده نابینا مبرد
باز سودای جنونم بر دماغ می خورد
تا خن شفتگی بر زخم دماغ می خورد
میرود بی اختیار از کف عنان اختیار
هر کجا یاد محبت بر دماغ می خورد
سنگ طفلان همچو مجنون بر دماغ می خورد
لیلی با حوادث بر چراغ می خورد
خون دل چندا ند بر فکر مرا غم می خورد
غنچه امید من محقق چسان خواهد شکفت
جای آب از دیده چون گل های باغم می خورد

توان گلی که بستان عشق روزان
دو دایم علم افراشت بایوان فلک
امیش اندیشه رگن یده سودا بکشد
سیل خوناب جگر مرده بسوی دریا مبرد
محققا شعر دل آشوب چون مژده فصل
تیر گریه های که از دیده نابینا مبرد
باز سودای جنونم بر دماغ می خورد
تا خن شفتگی بر زخم دماغ می خورد
میرود بی اختیار از کف عنان اختیار
هر کجا یاد محبت بر دماغ می خورد
سنگ طفلان همچو مجنون بر دماغ می خورد
لیلی با حوادث بر چراغ می خورد
خون دل چندا ند بر فکر مرا غم می خورد
غنچه امید من محقق چسان خواهد شکفت
جای آب از دیده چون گل های باغم می خورد

دل کہ بعد مہ شد بغیر لغت و وی کم بود
بر امید حصول عمری میتوان و نیز نیست
حاصل اگر نیز بسیار منع مانکن
بی پیری روی نباشد و نیز مے

شادی بخیریدگان در حلقه ها تم بود
گم بنانی عمری بینا و دنا محکم بود
کز سرشک دیده باغ آرزو خیم بود
می اگر آب حیات و جام جامه بود

محقق از غنمای هجران نشکیبانی کمن
گر شکیبانی دل نشاد و ناخته مر بود

فخته عشق بهر خانه ورون می آید
خانه دیده از انست متور که نهان
دل عشق تو ز من بهر دیقین استم
بهوای گل روی تو بهنگام بهار

تیرخ بیدار و بکفت از پی خون می آید
و مبدم شمع خیال تو درون می آید
کز سوز لعل تبان بوی جنون می آید
لاله با دل از خاک به و ن می آید

مخفیاً و غم یام ز غیب ز منال
هر چه آید بر از بخت ز بون می آید

شدم ز دوست و دل لبر با نخی آید
نقود و نخی دیده صرف دل کردم
شدم ز کوی محبت ز حویش بی گمان
تمام عمر بکنعانم از جدا کے رفت
ز دم و فاقه ایام را بسے خبر ہم

اسیر در دم و شیر بلا نمی آید
هنوز بر سرم آن بیوفانمی آید
بکوی من سخن شناسنی آید
ز سوی مصر نیم و صبا نمی آید
بگوشن من سخن مدح نمی آید

دیوان

دراز گردن محل برآورای لیے
نہا دوپامی خیال تو تابخانہ دل

که در طریق محبت جبرس نمی گنجد
مرا بدیده خیال مهوس نمی گنجد

شہزاد عشق کشتہ بیلان زمان مخفی
کہ در بیلان و محبت عیس منہی کنج

شک دیدم امشب چنان شانه می آید
بخون خسته دل چندان نیز خاک نهان
از آن دل مرا هر دم گستی پرست آید
مشغول و رجا می آید که سپو گشت انداز
بیای شمع شمع نمی بینم چه بالی
ز بس برق جنون از در راه بخودی هر ص

که سپیداری برون ازین دل دیوانه می آید
که بوی خون دل از خاک این بریانه می آید
که سنگ رود و خم سپیدینه دیوانه می آید
صدای گنج قارون بن کعبه بریانه می آید
نمان از دیده مردم مگر بر پدانه می آید
بطوف مشهور دیوانه از فرزان می آید

کہ فرمنا بخوان الفت بہم خستہ غم
کہ خستہ خیال عاقبت بیگناہ می آید

بر مرادمانیاں کج کردون وں کف میسود
این دل آزاری فلک با ماندها میسود
نیستیم از دہ خاطر چون بد بود و زگار
نازنینان پانہن از ناز ہر جا بر زمین
غیبت او بیدور ہم شوق الفت شناس

بر برادر دیگران هم گردن خم می رود
 زخم و آئین سبست کند و در آن آدم می رود
 شادمانی دست در آغوش ماتم می رود
 همچو مجنون حد نه را آن آخر هم می رود
 کنز پی عیسی می رم به هر دم می رود

۴۹
 حقیقت خا اید بیان حکم که با غم نیست
 مرا و می آید ز خود بکارند
 محصل آن تو یک دل به حشر از بی نیست
 ب بیدار و دم برین گم دیوان میرود
 خورده اها نام خون حکم خراب از کجاست
 ز زبان آنرا که از کز نام حاتم میرود
 می بیند که می بیند

جای آید به
آنگاه که در وقت اندرون
نمی بیند و نمی چو و نمی با فسون
جای به خوش است یکدل
جای به خوش است یکدل
بکشد و در دایره
بکشد و در دایره

چنانچه

فان چون از حدت فروزون باشد نشان طهوری
حق بگویند تو کی گوی ای لیا گزین
سپس چون بیداری کعبه و دیوان
شاد دست گوید از خانه برون
عشق چون غایتش
عزم از حدت فروزون باشد نشان طهوری
فان چون از حدت فروزون باشد نشان طهوری

[illegible]

بوی جان از نفس سوختگان می آید سرمه نامد همه در دل غم پرور ما نوح را محبت آن وقت سوارم من آن حلقه زلفی که زنجیر صبا گردد نیاید بوی پیر این بجز از جانب سیف بنازم زلف خوبان که بهر یافه کنند نیایم گانه نشینند در افق خوشان سیرم دل بسودایت که شاید بانو گروم و تا شیر جنون شمع چنان مشهور در عالم مکش داری مینای صبا به سود و پرشم بکام خوشین می محالست آنکه نشینند	که نسیم سحری بوی شان می آید هزار شمع است که از دل بزبان می آید که ز طوفان محبت بکبران می آید ولی آن بر تو حسن که عالم را ضیا گردد همه عمری اگر یعقوب نبال صبا گردد گهی سنبل شود بر رو گهی بال صبا گردد ولی گو با سرف پیشان ششنا گردد چه استم کزین سودا دلم هم بشو اگر دو رسد با کی میا چون من جو و میا گردد که در شمع گرفتار مان غباری تو تیا گردد کسی که ز شمشیر خج و بنا کامی جدا گردد
ولی که محرم در دله ترا گردد مهر و یار که گرد بلا بر انگیند مکن تکبر دولت مناز بر دولت ز دایع در و جدا دل فلک سوزد	چنان ببرد هم بیگانه ششنا گردد مرا بدید که امیر تو تیا گردد که از ادای مخالف غنی گدا گردد دران زمان که دلی از دلی جدا گردد
من و محبت و در سر هوای سودای که سایه شمس بسم سایه ها گردد	

بوی جان از نفس سوختگان می آید
سرمه نامد همه در دل غم پرور ما
نوح را محبت آن وقت سوارم
من آن حلقه زلفی که زنجیر صبا گردد
نیاید بوی پیر این بجز از جانب سیف
بنازم زلف خوبان که بهر یافه کنند
نیایم گانه نشینند در افق خوشان
سیرم دل بسودایت که شاید بانو گروم
و تا شیر جنون شمع چنان مشهور در عالم
مکش داری مینای صبا به سود و پرشم
بکام خوشین می محالست آنکه نشینند

بوی جان از نفس سوختگان می آید
سرمه نامد همه در دل غم پرور ما
نوح را محبت آن وقت سوارم
من آن حلقه زلفی که زنجیر صبا گردد
نیاید بوی پیر این بجز از جانب سیف
بنازم زلف خوبان که بهر یافه کنند
نیایم گانه نشینند در افق خوشان
سیرم دل بسودایت که شاید بانو گروم
و تا شیر جنون شمع چنان مشهور در عالم
مکش داری مینای صبا به سود و پرشم
بکام خوشین می محالست آنکه نشینند

بوی جان از نفس سوختگان می آید
سرمه نامد همه در دل غم پرور ما
نوح را محبت آن وقت سوارم
من آن حلقه زلفی که زنجیر صبا گردد
نیاید بوی پیر این بجز از جانب سیف
بنازم زلف خوبان که بهر یافه کنند
نیایم گانه نشینند در افق خوشان
سیرم دل بسودایت که شاید بانو گروم
و تا شیر جنون شمع چنان مشهور در عالم
مکش داری مینای صبا به سود و پرشم
بکام خوشین می محالست آنکه نشینند

بوی جان از نفس سوختگان می آید
سرمه نامد همه در دل غم پرور ما
نوح را محبت آن وقت سوارم
من آن حلقه زلفی که زنجیر صبا گردد
نیاید بوی پیر این بجز از جانب سیف
بنازم زلف خوبان که بهر یافه کنند
نیایم گانه نشینند در افق خوشان
سیرم دل بسودایت که شاید بانو گروم
و تا شیر جنون شمع چنان مشهور در عالم
مکش داری مینای صبا به سود و پرشم
بکام خوشین می محالست آنکه نشینند

غیب انم چه سرست اینک در دیر و حرم مخفی
پگوش از هر طرف آواز مستغفار می آید

گرسب نزل رفت بخریدار فر بردند
 میگانه عقلند گرد و ہے کرمی ناب
 بردار نقاب از رخ افکین چیمان شود
 از ابر کسل سحر و زمار بدست آر
 کوته نظر است وطن اهل هم را
 تا چغندر صفت ساکنین ویرانه خوشتر

صد جان بستاند و یکی باز فروشد
در کوچه و بازار بدینا فروشد
کین ایمل نظر دیده بدینا فروشد
کین معجزگان سیه و زنا فروشد
جانی که غم و درد بخوار فروشد
گونهار برین حمله باغیا فروشد

حقی بجوی خلد برین استانند
آنانکه دل ز دیده خونبیا ز فرو شدند

فراق تمام کی از دیدہ خون ناب جگر بریزد
 حرورت نیکنم مہین غم حیران کہ بر نہ خشم
 یلیل باد از رانی گلشن کینہانی
 خشم مینا نہ جرمی ز خون دیدہ لب بر سیمت
 بسیمت آتشی دارم نہ سوز و داغ بحریت
 تماشا کی توان کردن گلستان مجاہد
 غنودہ ما کی محفی سرت بر دار از این

شکجه چو آتش سازد راه نظاريزد
فشانده آتيزه الماس انگه ميشتريزد
گل حسرت بدنامم در گان چشم تريزد
تنك نظري كند ساقى اگر جام دگر يزد
كز آتاشير مکتوبم شر از نامه بر يزد
كز آتش از زمين ويده چشم از شر يزد
كه فريض عالم بالا و آغوشتش سحر يزد

مذہب

باز اوست بیدمان ایام غنود
 نیست بیروی تو در دیده می بود
 ز کس طوفان اشک ز کس طوفان غنود
 نفس در دل کن تبا و نام در جگر پیچید
 باز دود و نام از سر کن
 نماند در این جهان بهمانان چرخ پیچید
 تیر پیچید

[illegible]

عشق سودا کوی تو در دل پیران
بخت ناله دل دست در گریبان
نغمه استواری و پیاپی کمر
کجا بدی از خون ساقی کمر
دو لعل دوزخ و دوزخ کمر
دو لعل دوزخ و دوزخ کمر

نیشتری کوتا که ریش سینه را می خورند نمیت کام دل میسر ره آوارگی در گلستان تمنا بر سر بروی گل ناله بی تاثیر گرد و چون برون یزدل	شادی و غم را می روی برو با هم نمند نماد باشد بر کوه و حلقه تا هم نمند از ریشک لبلا با و صبا شبنم نمند کوه بی تا و هر جوم و در لب بر هم نمند
--	--

دقت امیر را محمی جو گیر و در کسار هر که بیند صبر را بر پاسه دل حکم نمند
--

باز جمع اند که در تو پریشانی چند تا یکی شمع صفت گرمی با ناز کنی بسکه در حجر توخت جگر از دیده نشاند تا به حجر تو نازد حس را را با ناز	ای عشق تو زنده میسر سامانی چند نمودیدار تو اند عاجز و حیرانی چند آوردم خنده بگلزار تو و اما نه چند باز یک ز سر بر پریشانی چند
---	--

رفت از دیده مخفی بر باطل مشرک راه کوه تو گرفتند پریشانی چند
--

خوشا ایدل کجا بنده پریشان شد کمش ایدل ز دامن محبت و محبت شد خبر دگویی میدان محبت کوه اقم شد و بس خشن جگر تو از دیده میسر شد	چو خنجر و انگش بر خون چو گل کجا گریبان شد کوه سیه هر که کوه شد زین امان پشیمان شد کوه سیه سوار است تا زلف چو گمان شد بیاور می ششم کوه در هر طرف طوفان شد
--	---

گر دیدی خواب شب جمال دوست دل خفته

چو خنجر و انگش بر خون چو گل کجا گریبان شد
کوه سیه هر که کوه شد زین امان پشیمان شد
کوه سیه سوار است تا زلف چو گمان شد
بیاور می ششم کوه در هر طرف طوفان شد

دیوان کج
نغمه عشق تو زنده میسر سامانی چند
نمودیدار تو اند عاجز و حیرانی چند
آوردم خنده بگلزار تو و اما نه چند
باز یک ز سر بر پریشانی چند
رفت از دیده مخفی بر باطل مشرک
راه کوه تو گرفتند پریشانی چند
خوشا ایدل کجا بنده پریشان شد
کمش ایدل ز دامن محبت و محبت شد
خبر دگویی میدان محبت کوه اقم شد
و بس خشن جگر تو از دیده میسر شد
چو خنجر و انگش بر خون چو گل کجا گریبان شد
کوه سیه هر که کوه شد زین امان پشیمان شد
کوه سیه سوار است تا زلف چو گمان شد
بیاور می ششم کوه در هر طرف طوفان شد

بسی کردم گداوی و بزم بیهوده می
خریدم در دعالیه انقدر زندگی آخر
شدم محزون مگر در آن نجیب اثر گویا آخر

نشد گریز از کام من بجا مہ عافیت مخفی

بجایم غم خورے بر لب نہاد مر تا چہ پیش آید

هر که وی طلب از خاک درت برگیرد
 تا بختش بود از باده شوقش بیوش
 سوزش سینه دلا از آتش راه پیوس
 نخواهد از سوز فراق تو نویسم ترسم

خاک گیرد و بکفش گری چو میل زر گیرد
 هر که یک جبرعه بیا و تو ز سنا غریب
 که بیک شعله آن کوی و مکان در گیرد
 کاشی در سخن و نامه و دست گیرد

<p>وای که خیر خستم ایمن از سر گیرد نمبر خیمه را اسایه چون بر جانمی افتد رو حالم در مکتون به دریا نمی افتد روان سیرت با چون که دیگر جانمی افتد</p>	<p>مخفی نیست که کتاب توانائی ختم نه مستغنا نگاهای جوان بر ایرانی افتد خیال عشق از چشم نمی آید از ان بیرون چو از شست که ناله کشانی ناو از</p>
--	---

زہجہ ان شد قدسے محقق مثال حلقہ تہو سے

ولی از قوت شوکت مهنوز از پانهمی فست

تو را هر که گره از طره طار بکشد
دل با جبار عقد با بسیا بکشد

۱۵۰

ناصح، خود گیر، مستان محبت

بیگانه عقلمند یغیرزانه از آمد

وست من واناں کلا لان بقیا مرتا

گرفتار مرا سبغ و پیا نه ز بند

از عشق تو آتش بجگز زودل

عشاق تو باشم حور و اندام سازند

مستوق گز خونی اندازم گم میگرد

صحاح عشق ہرگز شیرازہ گم نہ یکدم

ساقی گریبادی ساغر بدست مستان

ایک دل و پرین تمنا خضیا زہ گم خضیکر و

لیکھ اگر بنودی خواہان فصل محبت

راه حرم نوادی حمازہ گنبد

نفتی ز سینه و از منبر و پشت

گروه در میان چهلست و روانه کنش کرد

نادان گنبدی و رملک سینه مخفی

از این عرصه و اشیاء دیگر که

۱۰۰

۱۰۰

و اما در این کتاب که در این باب است

کدام چون اسرار بر لبه رخسار

اسی وقت کہ میرا دل پریشان ہو گیا

و اگر از این دو جهت معلوم شود که در هر یک از این دو حالت،

جنون ہر جاسوسی پر اندر سودا ستر کے

جہاں کشتیوں کی عقل و راہیں ہیں

ماستق نيزه خواه برستم | جراحت چون بود نما

اسی کو دستِ عمم ہر دم نہ خونِ دل شہ جامی

چو حقیقی نفس اعجاز

تذکرہ شمس الماند

چکینی تو قصه ای که متاخستن نیزه و

چون شوی تو گویم وادی که شناختن نبرد

بسیار سیاهی روی بیابان نرود
فصل افغانی از کوه بستان نرود
بسیار سیاهی روی بیابان نرود
فصل افغانی از کوه بستان نرود
بسیار سیاهی روی بیابان نرود
فصل افغانی از کوه بستان نرود

غنیمت دان تو محبت را که ای محبتی درین شن
بسی گلها شود و خن ان بسی فصل بهار آید

گرچه مجنونم جز اذوق جزو نم داده اند	در محبت گرچه چون از حد فرورم داده اند
گرچه فیروز نیست عشق من فرهاد خیزین	صبر هزاران کوه غم چون پیونم داده اند
نیست سکین لم ساینوائی بلبل	نشسته آسودگی از رخ تو نم داده اند
هفت عجبانی غم را بهر آن مرور نیست	ان سیه بختی که جای شیه خرم داده اند

شکوه از بیگانگان ششمان چون کنم
محققا روز ازل بخت ز تو نم داده اند

گر قناری که منزل بانگ این وصل دارد	در سلوک محبت صد مجنون را چل دارد
بدام سامری هرگز نگردد صید صیاد	کسی کند زلف نگار من دل دارد
هوای خوش گل گلشن بیا هم باد دارد	که این برانه با هم هوای معتدل دارد

ز نخل آرزو می آید شکر باشد
نمال زندگی تا رشته اندراب گل دارد

شکوه باده عشقم ز دلستان نرود	بلکه این شکر ز دل با تو و م جان نرود
گل سودای تو از کمر بجفای نشود	چو تریخ بساییدن سوهان نرود
از پیشانی دل جمع نگردد هرگز	هرگز در سلسله عشق پریشان نرود
از دل غمزه جز ناله تراوش نکند	اشک بوسه از دیده گریان نرود

بسیار سیاهی روی بیابان نرود
فصل افغانی از کوه بستان نرود
بسیار سیاهی روی بیابان نرود
فصل افغانی از کوه بستان نرود
بسیار سیاهی روی بیابان نرود
فصل افغانی از کوه بستان نرود

بسیار سیاهی روی بیابان نرود
فصل افغانی از کوه بستان نرود
بسیار سیاهی روی بیابان نرود
فصل افغانی از کوه بستان نرود
بسیار سیاهی روی بیابان نرود
فصل افغانی از کوه بستان نرود
بسیار سیاهی روی بیابان نرود
فصل افغانی از کوه بستان نرود
بسیار سیاهی روی بیابان نرود
فصل افغانی از کوه بستان نرود

۴۳
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]

پیشینہ نوید و مہم باغیانہ

سید محمد باقر

اشتی عمرم رود و موج طوفان غم
و ده چه خوش شب کبرق تیشه قمرها بزم
جان فدای نرگس تانم اش کز روی ناز

پاشا خانی کو کہہ دو
آتشیں درخانما
برجہ گرازیں گے

۴ از موج طوفانم زنده
۵ ن کفر و ایمانم زنده
۶ هم از خم پیکانم زنده

عشق و محبت

...

هر زمان که خدایا خدایا مرا طاعت از من
دور و نرسیده بودی از خیر نیسانم زنده

حق تو اختیار کند
مرا که دید که گل شکست

کسی که تشنه عشق تو اختیار کند
بیان فوتن گل چیدان زمر ویت
بیا و کنش رویت لبان میخچین
بجای غنچه بار و سرازیرین
زبان حوصله یاد ابریده آن کس را
گذشت آنکه نگاهم بر شکاشکم را
توسیر وی و بهر ای تو می خواهد
هزار ناله مراد دل است می ترسم

ستم و کینه نامه و
 مرا که دیده کل
 درون سین
 به نین که
 که پیش غیث
 بسان قطره
 که در هر دم
 که نامه و میار

سینه چنار کند
 تنک در کنار کند
 دلم ناله ای زار کند
 ناله غمت شکار کند
 بیت در روزگار کند
 سیاه بقیار کند
 رو دیده ام فرار کند
 در دل تو کار کند

سیرت اعلیٰ باری تعالیٰ

دوران حج

علام حلقه بگوشش تو گشت تا محف
بکائنات ازین فخر افتخار کند

بنو خرم باز دامنگیر شد
رشته وانا نیم در پام

مشتق و سود اجتنوبم باز و امنگی شد
قطره خون بود دل و دره شایه ام شد

رشته وانا میم
سمتے یاران

دوپای من نجیشت
از دل را کار از تن پیش

نورانی

اندر دهن

فصلی در بخون پس از آنکه از علامت

درفان چون تر
بیا و تو را با همی
بیا و یانه بود

این نام کو در

نورالاجان

مکرم

فصل بہار و بادہ مخفیہ شکرہ

مطرب بجا شمع محبت دہاں گیر

می کشایم هر نفس از صبر موندی و اگر
مرا گردوانه گشتم حاجت از تخیر نیست
تا قیامت گریه یار سوئی کنعان می
خواه خوشم را بریز و خواه جرم را بر

برشکيبا في تخافل مني نم چندي دگر
هر زمان عظمند برپاي من بندي دگر
جاي يوسف را نكيه و پنج فرزندى دگر
کافر گر باشد م جز تو خداوندى دگر

تو که از محقق نمداری یاد امی ظاهر شناس

مینخور و اینک بخاک پای سوگند می دگر

دیوانہ عشقے سفر و شام و سحر گیم
 یابوس دیادی عشق آبلد یابوست
 بی بیش الم لذتی از نوش نیلے
 نه ان پیش که آید جوان دوسرسل
 تمام امن بلی ارادت بکف آرے
 اجزای وجودت بهیم است یثیان

از وائره عقل بدون راه دیگر گیر
فهمیده قدم در راه این مرحله گیر
بر بسته غم های مقصود بگیر
پیمانه خود پر شده از خون جگر گیر
مجنون صفت از هستی خود قطع نظر گیر
اسباب تعلوق همه میراث پدر گیر

اقبال تو موقوف ہنر نیست چو مخفی

وست طلب خویش و ما غنوش کر گیر

میدهم خوشنویس باز جولانی و گم

مینہم کوئی محبت نہ اچھو گانی دگر

میتان

[illegible]

دیوان

مہاشیخانہ زمزمہ مستحکم	تالیف مولانا میر	تقریباً ۱۸۷۵ء	۱۲۰
مہاشیخانہ زمزمہ مستحکم	تقریباً ۱۸۷۵ء	۱۲۰	۱۲۰

بردم جمعی سبک شد بار غم از آه سر و
کاش پیو دے مرا آه پریشانی دگر

ای غمخیز من بجز نظر بدوستی و دگر
خلق جهان از نظر بد و بد با من فلک
قبل ابل نظر طاق دوای بدی است
نام قرآن اولم و در زبان کرده است
بر سر دریای شک از پی صید نگم
نیست اگر بخیر از خود و از غیر حسیت
کام طلب بر بنمزد آنکه نماند و طلب
ره بعد صدم دارم و با تو مرا آرزوست

محضی اگر نیستی ابوالموس و اہ عشق
از سر جامے دگر در پیے جامے دگر

رویف الزاواجمخت

روی بنام و جبار با بول ماتنگ ساز	در محبت میدرد دل - ابرم کینک ساز
چرخ کربخی کند از جلد احسان شمار	بخت اگر نیامت برود ستون از فم رنگ ساز

با صبا از شوق طارود بگشت و در آن
 نیست

لوز بادای مرای نام زیاده بر کانه
نقش نام مردان بی طوفانست
فی پند هم نام ساسان ان بل بدست
کون بدید مهره زلف پشته است
بسم خالصی که داند و می دانست
از قاف وی دلاکی دام دلایست
کن جمعیت از زلف پشته است
قدربا زین فایده های کلام
ناله و فغان تو کشید چو پشته است

زوم سه خیمه با طره زلف	ز تو گشتم ساسان کافر امروز
همه زندان من گریانین بیم	اگر زاییده ام ترا و امروز
پس از عمری بیازی چه رفوخت	برون می آورم از شمشیر امروز

بیا مجنون که مخفی از نظر ما	
منم در راه و او در راه	

روایت این لمهله

میکشان بنامه می گردش جادوس	حال میخوردن تالخی کامست بس
صید بر صیاد گرد و میل از بیلا قته	دانه مرغ محبت حلقه او است و بس
عشق افروز چرخ حسن و شام لعل	روشنایی کفر از نور سلامت بس
شاد از این که در دم زخم که زخم زخم	هر دو را مقصود از مردی چنین است بس
کی ز بوی بر حین شکم سی زور شود	روشنی چشم مجبوران بیخاسته بس
شکوه از یکا گان و استخوانان چون	کاخچه ایدر پشته ام تاثیر است بس
مروارید اندرون هزاره و کار است	دوری راه دو عالم حدیکه کامست بس

در دیون غالب شود از ناله مخفی لب بر بند	
راز دل اظهار کردن شود کامست بس	

از راه عشق بنویسم گریانست بس	عاشقان را کن ما دایما با نیست
------------------------------	-------------------------------

مشکل از یکا گان و استخوانان چون
مروارید اندرون هزاره و کار است
شکوه از یکا گان و استخوانان چون
کی ز بوی بر حین شکم سی زور شود
شاد از این که در دم زخم که زخم زخم
عشق افروز چرخ حسن و شام لعل
صید بر صیاد گرد و میل از بیلا قته
میکشان بنامه می گردش جادوس
حال میخوردن تالخی کامست بس
دوره از من و تو و من و تو و من و تو
روزگار

ناله و فغان تو کشید چو پشته است
قدربا زین فایده های کلام
کن جمعیت از زلف پشته است
از قاف وی دلاکی دام دلایست
بسم خالصی که داند و می دانست
کون بدید مهره زلف پشته است
فی پند هم نام ساسان ان بل بدست
نقش نام مردان بی طوفانست
لوز بادای مرای نام زیاده بر کانه

از آتش غم شعله با خاتمه آتش	قافوس شمع شمر خانه آتش
هر لحظه زنده شعله بدل آتش دوس	تا چند توان بود چو مردانه آتش
برداق تو من جگر سوز و	افسانه من شد دیگر افسانه آتش
صحن چمن باده گلگون حریفان	ما و غم تنهایی و پیمان آتش

ای دیده خنده اثر آه که
بیگانه آتشت ز بیگانه آتش

اگر عاشق شوی دیوانه میباش	گهی بلبل گهی پروانه میباش
اگر در سر ترا سودای عشق است	چو مجنون از خرد و بیگانه میباش
به بیگانه اگر در آشنائی	ز بزم آشتی تا بیگانه میباش
گلستان پر گل و مینا پر از می	ز غم بلبلان ستانه میباش
لکش باری و ساقی و مینا	پراز خون جگر میپاشانه میباش
یوادی محبت ز آتش عشق	گهی غافل گهی دیوانه میباش

کاشید هر که بندد و رب ویت
مخور مخفی غم و مردانه میباش

قلک ردا از گشتن یوسف ابدان آتش	که دارد چون لیلی ز جان دل خیر آتش
مهر سوخت روز افزون اگر چندی آتش	شود هر روز ز خورشید و گریه آتش
بیند دیده مجنون بغیر از دیده تیر	تبا شد خیمه لیلی هم گسی آتش

باز آتش غم شعله با خاتمه آتش
قافوس شمع شمر خانه آتش
تا چند توان بود چو مردانه آتش
افسانه من شد دیگر افسانه آتش
ما و غم تنهایی و پیمان آتش
ای دیده خنده اثر آه که
بیگانه آتشت ز بیگانه آتش
اگر عاشق شوی دیوانه میباش
گهی بلبل گهی پروانه میباش
چو مجنون از خرد و بیگانه میباش
ز بزم آشتی تا بیگانه میباش
ز غم بلبلان ستانه میباش
پراز خون جگر میپاشانه میباش
گهی غافل گهی دیوانه میباش
کاشید هر که بندد و رب ویت
مخور مخفی غم و مردانه میباش
قلک ردا از گشتن یوسف ابدان آتش
که دارد چون لیلی ز جان دل خیر آتش
شود هر روز ز خورشید و گریه آتش
تبا شد خیمه لیلی هم گسی آتش
بیند دیده مجنون بغیر از دیده تیر
باز آتش غم شعله با خاتمه آتش
قافوس شمع شمر خانه آتش
تا چند توان بود چو مردانه آتش
افسانه من شد دیگر افسانه آتش
ما و غم تنهایی و پیمان آتش
ای دیده خنده اثر آه که
بیگانه آتشت ز بیگانه آتش
اگر عاشق شوی دیوانه میباش
گهی بلبل گهی پروانه میباش
چو مجنون از خرد و بیگانه میباش
ز بزم آشتی تا بیگانه میباش
ز غم بلبلان ستانه میباش
پراز خون جگر میپاشانه میباش
گهی غافل گهی دیوانه میباش
کاشید هر که بندد و رب ویت
مخور مخفی غم و مردانه میباش
قلک ردا از گشتن یوسف ابدان آتش
که دارد چون لیلی ز جان دل خیر آتش
شود هر روز ز خورشید و گریه آتش
تبا شد خیمه لیلی هم گسی آتش
بیند دیده مجنون بغیر از دیده تیر

روایت القات

آمد بهار و داد بگلشن ندای عشق
نشو و نما چو سبزه ام از خاک برود
میوه ده کاش تو نبه بصری حسیبیت
خواهی بصیر خو کن خواهی بآب چشم
در بیتون حجت و دینار جان سپرد
مجنون از ان زمین لیلی زبون نیت
لشتی اگر شکستند ایمیم غیر و سمر

بلبل سزار ناله باز و نوای عشق
بایم اگر ترشح آب و هوای عشق
درمان و در آنکن جزید و ای عشق
جز خون بدیق نباشد و ای عشق
فرها دنا مرا دتواز ناله ای عشق
کاید صدای و در زباگ و ای عشق
بر سر ملازم است مرا ناخدا ای عشق

یاران و یارم و باد و بهنگام عافیت ۴
سکندر و دروخت لی انتما عشق

ای در خرم زلف تو پریشانی
آبی که بصد خون جگر افتد
نماز زلف تو سرشته ز نار
تا گشت آب لعل تو چهره بشکافد

دی پیش گل و می تو حیران دل شوق
دیدست و روان چاه زنی ان دل شوق
بجز نشود و اکل ایمان دل عاشق
خون دل مر جگر و دهر ایمان دل شوق

از کرده خود نیست به شمعان دل عاشق

دیف الکاف

دیاران مخفی

دو و شش از دیده عجب این بسیار است
فون دل چند لک میباید که نادان شد
پیش از آنکه در شکرت بیایم رخ امثل
تا یکی در دیده دلبران نیافت

بهشتی که با نام گلستان زخون دیده بشما مثل
 زاده از دیده خونبار و این مثل
 نقل عاشقان کردی چو این مثل
 جهان از دوق شد بر عاشقان نقل
 خیالت تا درون سپهر خاک بود
 زلفت از آنکه مقصود دل زینک
 کز چون شمر تو شمع بسوزد
 بود از روی صیفا و اینک

خواهی اینج پر کن خواهی سبزه شک
نه کام گل گذشته و عالم خوشتر است

بلبل کام نویش فغان کن که نقد اشک
مخفی ز دیده کرده نهانی نثار گل

ای پر تو حجاب است شمع هزار محفل
پروانه وار گردد بر گره شمع رویت

وی زلف تابدارت حل هزار محفل
بین اگر خجسته ساهر آست نه مقابل

مقصود توئی از تعبیر نه نکردی مخفی
حاجی ز بهر خانه قطع این قید بر من ازل

درویکه بدمان تو برون و داز دل
از باب نظر ایتقین قطع حیات است
از بکه بدل زخم ستم خورد و دم فتم
گیرم که بزم بهر آید و حسن زخم

صد حیف که آن مرد با سون و داز دل
آن دم که خیال لب کیون و داز دل
تا حشر خاک مرا خون و داز دل
آن لذت پیکان تو ام چون و داز دل

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

<p>تو ہم جانے وہم جانانہ دل زلیخا اور ازکھو حیرت محبت ہر کجا بزم کن در گرم</p>	<p>خیالکست مہمان حسانہ دل منقش کردہ ام کاشانہ دل توئی شمع و منہم پروانہ دل</p>
--	--

送別

فان سول

اولیٰ خوارزم

مقام

۱۲۷

١٧٧

مکرم

١٠

مجلس شورای ملی

۱۲۵

۱۲۲

6.

رو بودی نمی ختم شد که از اعجاز شوق
می گذارد و دید و استود و رونق تابکی
نقد دل استغفر و هم پنجم جنس جنون
سیل شکیده از بی طاقتی می رسد هم
وید از غم و هم چنانکه از ظلمات

بهر بوی چشم نیای گریه
 تا بهر بانار سودای و گریه
 با ملک نهند و ریای و گریه
 میروم گریه خود جای و گریه

میتوانم چند گامی رفت حتی بعد از این
در راه ایستایم و برگردم

و فاجوین شمس و هم جاتکد از این میگن
سید و ام محبت بسیار و این میگن
و در بیم عیب باشد تا عاز صبح دست
نیکو و در این است خویشتن و این

در بیدمان خود را چاره ساز نمی بینم
با خودی بر بها شاهان می بینم
باید خود را بخوان آن غازی که
مثل طفلان بر ده گداز می بینم

فصل در بیان احوال و سیرت حضرت علی بن ابی طالب

صبر کل فرات و صبر و شکیلی و صبر
شدنی و شکیلی و صبر و شکیلی و صبر
و صبر و شکیلی و صبر و شکیلی و صبر
و صبر و شکیلی و صبر و شکیلی و صبر

بیبی شہزادہ گل شاہ اب
 بزم می گویم نشہ سیخ کباب نہ
 بردار غول تخم شت کباب بے قند
 دست در و بر شاہ کباب حباب بے فرو

卷之五

کتابخانه عمومی

1990

...

الشيخ

بسم الله الرحمن الرحيم

...

1507

چند بریا و سراف تو از مشیم شک
بر لب جوی نظر سبیل تر تازانم

مخفيا چند روز فلک شعب و بار
محمود یعقوب بدل دایم پرتازه کفر

در داکه ز قید ستم آزاد نه شستم
تا بود شکاف من که غما فرما
تا خوی بونیا نه گز شستم درین هر
تا پای طالع نه مشاف نه ما و کم
هر جا که در آمد نه محبت
تا شیفه نه زلف نه شستم

ماہلیل شقیق کبے واسطے مخفی
صید غنم و جملہ صیادانہ شتم

تا کی شمع بر دماغ هر دم
صندوی سپید شکر گشت گشت
بهیچ چیز نباشد بهیچ
افسردگی فراید ساغر بغیر
بر طبع اهل محاسن مخفی گران نماید
تا کی توان گذشتن بر دماغ هر دم
دارم بسی نهفته و سینه داغ هر دم
لب تشنه و پریشان بهیچ سیاه هر دم
زهرست نزد و انامی دریا داغ هر دم
پروانه جان فشانند که بر چهره داغ هر دم

送

دارم دل خفیف با دودل در خیال زده
بایتم دل خفیف با دودل در خیال زده
دارم دل خفیف با دودل در خیال زده
بایتم دل خفیف با دودل در خیال زده
دارم دل خفیف با دودل در خیال زده
بایتم دل خفیف با دودل در خیال زده

زندگان چو پست دریا گشتان نیستین و عوی حسرت جویش فغان نیست نیست کار سهری این چو محض صبح است بگشتان چو صبحت بن جفایان نیست نوبه ای که گذشت خزان شد این چمن بسکه آب دیده من بخت در زندان بجز	با پرویان بجام خوشستان نیستین انجیرانج رون چون خضر نهان نیست خون دل نوشیدن چو هموار خندان نیست نزد انا بهتر است نه با زندان نیست همچو گل تا پسند با چاک گریبان نیست باید چو نوح اندر موج طوفان نیست
--	--

مختیار رسم ستار باب خرد را از قدیم با دل پروان چو زلف پریشان نیست
--

دلیف الواء

ای نسیا خوشید تا بان از ماه روی تو و دیده معنی و صورت کرد روشن چو مجمع دشت و صحای قیامت که مثل نوبهار جمع حدیث عاشقان چو با ترم شب سیاه از غم عشق تو کیدان جهان گناه نیست یک جهان گشته مانند سر روی تو	وی میخیزد سیلین گوشه ابروی تو توتیای دیده کهرس که دفاک کوی تو رخیت از لبخمن در دم هر گسار ووی تو تا نهادن زلفش بین منی خود بر روی تو یک جهان گشته مانند سر روی تو
---	---

باشیدان غمت کار سیی می کند می وزد هرگز نسیم صبح دم در کوی تو

ای دیده بسکه دل خفیف با دودل در خیال زده
بایتم دل خفیف با دودل در خیال زده
دارم دل خفیف با دودل در خیال زده
بایتم دل خفیف با دودل در خیال زده
دارم دل خفیف با دودل در خیال زده
بایتم دل خفیف با دودل در خیال زده

دولان کف

بایتم دل خفیف با دودل در خیال زده
دارم دل خفیف با دودل در خیال زده
بایتم دل خفیف با دودل در خیال زده
دارم دل خفیف با دودل در خیال زده
بایتم دل خفیف با دودل در خیال زده
دارم دل خفیف با دودل در خیال زده

بیهود و دین کلشن تا چند فرغان بلبل
آشفته و غمگینی پر مرده و دلگیر
بایار بوستان کی دنبال شکامای دل
در روشنی و تنهایی شربت طست بزم بودن

آتش بگلستان نگر خاخرخی دار
دناسته شد امروزم کاندو کوهی دار
پروانه چه خواهی که دیال گسی دار
سلطان واقایم که گرفتار

حقہ مجسمین پیش کریم طرب با گل

ہنگامہ بہار آمد خیز و بہت داری

نکته بی یاد مهوران بکعبه بی شد ایا
بیا ای مایه آرام دل آرام ده دل
اگر از ششقت و دولت تو طاعتی بیدار
بقصد دیدن مجنون شو گشته ای سلی
برایا تو مایه مبرای می بین
بیا ساقی لبالب کن منجی غم منجی تو

اگر قصد نمی آید بدست یابو یحیی
که نبود پیش ازین بتو مراد که بر او آید
فوازش نتوان کردن گدایان را بدست
که نبود در ره وادی از آن بیچاره جز تا
نماید گوشه ابرو اگر حسن قبح و درشتی
لی برب نه دل از ابیاد شن کی بی

نمیدانم من ای محترم سرانجام چه خواهد شد

بکار خود و جماعت منہ منہ سے انجانے

گلستان ابرن زبس گل بر پرده
و شمع قوی و مرغ بون یکا در ظل امان
تحفی و مرغ مهرین کز چنگ غم آید بر

بلیک نیاید و رفغان از مضایق سید و
باشد مرانین ننگی بسیار به ترحم و
غمر و احمیل از اندیشه از دست من لبر و

دیوان مخفی

۱۵

ای که می شنود نه خود را بگوید نه بگوید به کسی
بگوید به کسی

بیل از گل بگذرد و گرد چین ببیند مرا
در سخن نهیانشم مانند بود در گل

بت پرستی کی گندگرم بہمن میں صرا
صر کر دین میں صرا دو سخن بہمن صرا

ایضاً

والبحسبورت ندیم تاشد بحیرت معلوم
واعظا هول قیامت بدل ہا فکرن

بنده مشتقر و مفتاد دولت ملت معلوم
 مهمل و مهربان گدازند و قیامت معلوم

و

پروانه نیستی که یکدم عدم شوم

ششم که جانگدازم و دجه بنیادیم

آغاز قصائد

کتاب گل این چنین با هم بستان او
 برق خورشید کی بر تو خورشید یافت
 مسیحیغیر شعله این بر فروخت
 طوقه بنانی اهل این کرده بود
 عیون کوه است خورشید این جیات
 تیرگان های او چون شعله برده
 در ره هر آرزو صد خطر افزون شود
 هر که بد ریای عفو روی خجالت نهاد
 هر که بنای عمل بر سمیت نهاد

قوت دل مید بر بوی گلستانان
 گشت چو بام فلک عرصه میدان
 ظلمت کفر از جهان رفت بجولان
 شکر که بر باد رفت این همه وسایان
 عمر ابد یافت دست خضر بایان
 گشته بخون جگر سبز چو پیکان او
 قصه دل و جان کند شیرستان او
 به نایاب می کشد فرخت ایوان او
 موج طوفان ندیدش عصیان او

مطالعہ دیوبند

یونان و روم و اندلس و ایران و
 هند و چین و مغولستان و
 روسیه و سیبری و
 قفقاز و ارمنستان و
 گرجستان و آذربایجان و
 عراق و شام و مصر و
 حبشه و یمن و عمان و
 بحرین و قطر و کویت و
 عربستان سعودی و
 عمان و یمن و بحرین و
 قطر و کویت و عربستان سعودی

گروه

نجم محبت فلکند در دل مرغ فوق تن جذبۀ اخلاق مادر به دین غالبست		نشو و نما بعد از آن یافت یاران و ورنه نبودی بجا خواجہ جهان او
وم ز سخن میگزید فکر ز نو و خشم پیر برین نعت را بر قدحان او		
مطلع راجع		
راه ماین کجاست آه ز حرمان او مغز سخن آب شد و کف اندیشه ام وم زدن از مدح او و در بود از ادب فیض عطایش گرفت مانع غراب لم غمان بر بهار دیده گریان من رشته فرو میرود و چمنش خوشک از شجر و شمنی بار محبت و حد لی مدو آب تیغ معرکه در ستخیر لشش امید یاس خندان کرده ام سُن بلاست بهرم عریده جوئی کند روح نکرد اختیار بهدمی مشت خاک	تابم گل کند خار غیالین او شعله آتش بود ریگ سیابان او آه خطا کرده ام مدح مرغیشان و شجره شامدن من خمره دهری آن و نائب باد صبا فیض گلستان و فیض بهاران کند شمع جهان و تازه کند کام جان مسوکه بستان و رنگ گلستان کند خون شهیدان و باز ز نو تازه ساخت شمع جهان و گر نهد در صلیح شان لب پریشان و بر گل تا نماند وقت پر تو ایمان او	

نجم محبت فلکند در دل مرغ فوق تن
جذبۀ اخلاق مادر به دین غالبست
نشو و نما بعد از آن یافت یاران و
ورنه نبودی بجا خواجہ جهان او
وم ز سخن میگزید فکر ز نو و خشم
پیر برین نعت را بر قدحان او

نجم محبت فلکند در دل مرغ فوق تن
جذبۀ اخلاق مادر به دین غالبست
نشو و نما بعد از آن یافت یاران و
ورنه نبودی بجا خواجہ جهان او
وم ز سخن میگزید فکر ز نو و خشم
پیر برین نعت را بر قدحان او
مطلع راجع
راه ماین کجاست آه ز حرمان او
مغز سخن آب شد و کف اندیشه ام
وم زدن از مدح او و در بود از ادب
فیض عطایش گرفت مانع غراب لم
غمان بر بهار دیده گریان من
رشته فرو میرود و چمنش خوشک
از شجر و شمنی بار محبت و حد
لی مدو آب تیغ معرکه در ستخیر
لشش امید یاس خندان کرده ام
سُن بلاست بهرم عریده جوئی کند
روح نکرد اختیار بهدمی مشت خاک
تابم گل کند خار غیالین او
شعله آتش بود ریگ سیابان او
آه خطا کرده ام مدح مرغیشان و
شجره شامدن من خمره دهری آن و
نائب باد صبا فیض گلستان و
فیض بهاران کند شمع جهان و
تازه کند کام جان مسوکه بستان و
رنگ گلستان کند خون شهیدان و
باز ز نو تازه ساخت شمع جهان و
گر نهد در صلیح شان لب پریشان و
بر گل تا نماند وقت پر تو ایمان او

نجم محبت فلکند در دل مرغ فوق تن
جذبۀ اخلاق مادر به دین غالبست
نشو و نما بعد از آن یافت یاران و
ورنه نبودی بجا خواجہ جهان او
وم ز سخن میگزید فکر ز نو و خشم
پیر برین نعت را بر قدحان او
مطلع راجع
راه ماین کجاست آه ز حرمان او
مغز سخن آب شد و کف اندیشه ام
وم زدن از مدح او و در بود از ادب
فیض عطایش گرفت مانع غراب لم
غمان بر بهار دیده گریان من
رشته فرو میرود و چمنش خوشک
از شجر و شمنی بار محبت و حد
لی مدو آب تیغ معرکه در ستخیر
لشش امید یاس خندان کرده ام
سُن بلاست بهرم عریده جوئی کند
روح نکرد اختیار بهدمی مشت خاک
تابم گل کند خار غیالین او
شعله آتش بود ریگ سیابان او
آه خطا کرده ام مدح مرغیشان و
شجره شامدن من خمره دهری آن و
نائب باد صبا فیض گلستان و
فیض بهاران کند شمع جهان و
تازه کند کام جان مسوکه بستان و
رنگ گلستان کند خون شهیدان و
باز ز نو تازه ساخت شمع جهان و
گر نهد در صلیح شان لب پریشان و
بر گل تا نماند وقت پر تو ایمان او

ناله ای از این بیچاره
بوی خون دل می آید و دود آتش
بوی کینه می آید و دود آتش
ناله ای از این بیچاره
بوی خون دل می آید و دود آتش
بوی کینه می آید و دود آتش
ناله ای از این بیچاره
بوی خون دل می آید و دود آتش
بوی کینه می آید و دود آتش

آه که جز ناله نیست یار بیابان او خون جگر می چکد از سر مرگان او عرض تحمل کند بر سر میدان او خنجر مرگان او طالب مر جان او تا که رسد بعرض مقصد ارکان او آنکه فلک سرزند بر خطاف زبان او لطف خداوند آن هست گهسان او یافته عزاید عدل بدوران او تیز کند گزند که جانب ایوان او پیکر نصرت زنده دست بدان او	عزم قهر می کند این دل دیوانه ام چشم مروت مدان از نظر روزگار حوصله آید تنگ این دل غمخیزه ام در جگرم هیچ که قطره خونی نماند بر سر سلطان عرصه صف ندا هم در ثنائی صاحب قیام با دوشه از جان بر سر قائم اوجا ز بهر آه نیست قوت بازوی ظلم رفته بملک عدم ز بهر کاشی فلک آب شود و در بر فتح ز اقبال آن پسر بر سر دو
--	---

ایضا و نعت سول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

قنادیوار آن بانغ و بقا حضیایش بیابان کند شک گستان چشم گریش که این روی شوقست ناپدید پیش نه آن نادی که گل شد خورشید غمیش که دم گشتگی هم رو باشد که غمش	دل من به عشقش و غم و دل گشتار ولی کرد و نه نمانی و چشم سیل خون گریه اگر دیوانه عشق گردان وی زین آو بیابانی که در حشت جگر از سیر بتاند اگر دیوانه عشق کشد بار درین دی
--	--

ناله ای از این بیچاره
بوی خون دل می آید و دود آتش
بوی کینه می آید و دود آتش
ناله ای از این بیچاره
بوی خون دل می آید و دود آتش
بوی کینه می آید و دود آتش
ناله ای از این بیچاره
بوی خون دل می آید و دود آتش
بوی کینه می آید و دود آتش

چو مردان بر مردان ناکامی تحمل کن
چو کام دل شود صیقل شو غافل ز ناکامی
زبان کام هست کشتن پای و جبر و دامن
خجالت و شغلی مردید چینی ای دل گردو
ترا اگر صد جگر باشد ز خود بهر جگر خوار است
برای خاطر این نقش کافر همچو پروانه
چنان مشتاق عصبانی که تا سر حد کفر
نمود گردون تپی در او چو محنت بال نکرست
بخون لوده دامان عصمت او میجو آه
در غفلت و بگردانی و بیانی لذت طاقت
بداروی شیمانی علاج چشم کج بین کن
ز حال خود دشو غافل که مردان میسیران
ز آتش گرفتار ناری کفرش پای از دل
بزند آن خوانست بی صحبت بهر آن کاخا
بغیر غم تپی یکدم گمرازه هستی برون آه
بر من آئی اگر از خود چو نور چشم نبینا
غمرابی جهان بی وفا از آتش نفس است

که تقدیر الهی را چو جوهر آسمان بین
ز روز غم بیاد آور چو خود را نشا و مان بین
گرفت ملک آن در جوهر شمع زبان بین
مستوی ز خود بینی خود و گردن و ستان بین
تعالی است یکم میخوانی از آن دران بین
بر آتش میزنی خود را و آتش گرامان بین
کریزی از سعادت که سعادت از زبان بین
بهای اوج راحت آگاه و شیمان بین
باید بودی از آتش و زنج امان بین
سر خلاص خود را نه مردست شیمان بین
که شاید پیچان است روی کستان بین
بقا ما و بدن یابی فساد را ترک جان بین
که چون همواره بر سر و در زبان بین
قضای کلمه محنت به از باغ جهان بین
دلت را و طواف کعبه و حانیا بین
برای تخته هستی مکان را مکان بین
زیر آتش جهان در جهان خانمان بین

چو مردان بر مردان ناکامی تحمل کن
چو کام دل شود صیقل شو غافل ز ناکامی
زبان کام هست کشتن پای و جبر و دامن
خجالت و شغلی مردید چینی ای دل گردو
ترا اگر صد جگر باشد ز خود بهر جگر خوار است
برای خاطر این نقش کافر همچو پروانه
چنان مشتاق عصبانی که تا سر حد کفر
نمود گردون تپی در او چو محنت بال نکرست
بخون لوده دامان عصمت او میجو آه
در غفلت و بگردانی و بیانی لذت طاقت
بداروی شیمانی علاج چشم کج بین کن
ز حال خود دشو غافل که مردان میسیران
ز آتش گرفتار ناری کفرش پای از دل
بزند آن خوانست بی صحبت بهر آن کاخا
بغیر غم تپی یکدم گمرازه هستی برون آه
بر من آئی اگر از خود چو نور چشم نبینا
غمرابی جهان بی وفا از آتش نفس است

چو مردان بر مردان ناکامی تحمل کن
چو کام دل شود صیقل شو غافل ز ناکامی
زبان کام هست کشتن پای و جبر و دامن
خجالت و شغلی مردید چینی ای دل گردو
ترا اگر صد جگر باشد ز خود بهر جگر خوار است
برای خاطر این نقش کافر همچو پروانه
چنان مشتاق عصبانی که تا سر حد کفر
نمود گردون تپی در او چو محنت بال نکرست
بخون لوده دامان عصمت او میجو آه
در غفلت و بگردانی و بیانی لذت طاقت
بداروی شیمانی علاج چشم کج بین کن
ز حال خود دشو غافل که مردان میسیران
ز آتش گرفتار ناری کفرش پای از دل
بزند آن خوانست بی صحبت بهر آن کاخا
بغیر غم تپی یکدم گمرازه هستی برون آه
بر من آئی اگر از خود چو نور چشم نبینا
غمرابی جهان بی وفا از آتش نفس است

چو مردان بر مردان ناکامی تحمل کن
چو کام دل شود صیقل شو غافل ز ناکامی
زبان کام هست کشتن پای و جبر و دامن
خجالت و شغلی مردید چینی ای دل گردو
ترا اگر صد جگر باشد ز خود بهر جگر خوار است
برای خاطر این نقش کافر همچو پروانه
چنان مشتاق عصبانی که تا سر حد کفر
نمود گردون تپی در او چو محنت بال نکرست
بخون لوده دامان عصمت او میجو آه
در غفلت و بگردانی و بیانی لذت طاقت
بداروی شیمانی علاج چشم کج بین کن
ز حال خود دشو غافل که مردان میسیران
ز آتش گرفتار ناری کفرش پای از دل
بزند آن خوانست بی صحبت بهر آن کاخا
بغیر غم تپی یکدم گمرازه هستی برون آه
بر من آئی اگر از خود چو نور چشم نبینا
غمرابی جهان بی وفا از آتش نفس است

جوانی رفت چری نیت خود هم میرد آخر
 جوانی و دیان کی درین منزل سرایمه
 ریت کردم چه خواهرش را کردی طرز استغنا
 جوی دانش اگر داری بان کاغذ عیتش
 بخلو نجامه جانان تعوی منت شوق محرم
 اگر باز پرده غفلت برآی همه مغرور است
 ببا و بیگان کیر و بگوستان گاه بی کن
 مهر ای افسس سگ اخود حیات بخیر دارد

هنوز ای دیده هست بسوی این نشان
 و رانی چون من نخل خمیازه دو دامن
 و ابرو گوشه چشمی بسوی مخلصان
 ز دست این بان تا کی زیان مال جان
 و آن مجلس اگر خردور اتوانه ماحرمان
 کاستن حقیقت را جهان اندر جهان
 که تا از چشم ایشان جبهه رت اروان
 که خط مغر را در عکس روی استخوان

مشویش دای محضی زمرگ شمنان خود
بیا و او را زان فوری که خود را او بریان

ایضاً قصیدہ

نہاؤ خانہ معظم چور و بویرانے
 وریغ و درد کہ نقد حیات را کردم
 تباہ کردہ عمر مرا بجائے کفن
 فغان کہ بہت مرا قدرت محض نیست
 کنون کہ چہ کہ مقصودیدہ ام شاید

دو گرچہ سو دلا نالہ پریشانی
 تمام صرف جہالت نہ روی نادانی
 بسست جامہ حیرانی و پریشانی
 کہ حبیب عمر کہنم پارہ از پیشانی
 کہ چشم چشم حیا سمرقہ صفایانی

道

بسیوی غمزدگان گر عنان بگردانی
ز روی عدل شو کبریا که جهانمانی
به بست دیو بود و خاتم سلیمان
که مور بادل نشان کن سلیمان
شکوه دولت خیره خان و رانی
که با تو هست مراد نسبت خراسانی
و گرنه نیست مراد نسبت بخندان
پیش جلوه آن جان و هم نبرانی
تقییم کعبه کجا و طریق ره بانی
که بنگرم بسیوی دیگران جبرانی
که کار بست چپ دست میر سامانی
که مشکلات جهان بگذرد آسانی
که هست از پی هر قحط سال از آسانی
که روز کار و دانی بدشمنی رزانی
شکایت هر و سامان از پریشانی
کسیکه از غم ایام شد بیابانی
منم بحسن جانی جو یوسف ثانی

تو شمسوار جهانی تر از یانی نیست
پیش بسیوی غریبان سیکس و منطام
که بوظالم بر جسم انتقد رتا که
شکست دل آزر و گان بقای نیست
سپهر نترسان صاحبان ادا و ر
ز روی لطف بتقصیر من قلم و کش
نویز و عده عدل تو دار و دم و نده
کجاست شترده عیدی که همچو سیک خیل
و لم نبرد توکل بت بهوش شکست
کشید تهرت من هر مکه حیا چشم
ز رفتن هر و سامان از ان ظالم نیست
مشو فوسده دل ز مشکله که پیش آید
مشو ملول که فلاس بر تو غالب شد
چو کلافی ایام را بقای نیست
پیش همت و انا گدائی محض نیست
محال نقل بود بر روشن بجانب شهر
بهر درم غاندست شتری و رنه

بسیوی غمزدگان گر عنان بگردانی
ز روی عدل شو کبریا که جهانمانی
به بست دیو بود و خاتم سلیمان
که مور بادل نشان کن سلیمان
شکوه دولت خیره خان و رانی
که با تو هست مراد نسبت خراسانی
و گرنه نیست مراد نسبت بخندان
پیش جلوه آن جان و هم نبرانی
تقییم کعبه کجا و طریق ره بانی
که بنگرم بسیوی دیگران جبرانی
که کار بست چپ دست میر سامانی
که مشکلات جهان بگذرد آسانی
که هست از پی هر قحط سال از آسانی
که روز کار و دانی بدشمنی رزانی
شکایت هر و سامان از پریشانی
کسیکه از غم ایام شد بیابانی
منم بحسن جانی جو یوسف ثانی

قصیده
از شیوه کا ناصواب
انفوردون این شش باب
دیوان
بسیوی غمزدگان گر عنان بگردانی
ز روی عدل شو کبریا که جهانمانی
به بست دیو بود و خاتم سلیمان
که مور بادل نشان کن سلیمان
شکوه دولت خیره خان و رانی
که با تو هست مراد نسبت خراسانی
و گرنه نیست مراد نسبت بخندان
پیش جلوه آن جان و هم نبرانی
تقییم کعبه کجا و طریق ره بانی
که بنگرم بسیوی دیگران جبرانی
که کار بست چپ دست میر سامانی
که مشکلات جهان بگذرد آسانی
که هست از پی هر قحط سال از آسانی
که روز کار و دانی بدشمنی رزانی
شکایت هر و سامان از پریشانی
کسیکه از غم ایام شد بیابانی
منم بحسن جانی جو یوسف ثانی

بسیوی غمزدگان گر عنان بگردانی
ز روی عدل شو کبریا که جهانمانی
به بست دیو بود و خاتم سلیمان
که مور بادل نشان کن سلیمان
شکوه دولت خیره خان و رانی
که با تو هست مراد نسبت خراسانی
و گرنه نیست مراد نسبت بخندان
پیش جلوه آن جان و هم نبرانی
تقییم کعبه کجا و طریق ره بانی
که بنگرم بسیوی دیگران جبرانی
که کار بست چپ دست میر سامانی
که مشکلات جهان بگذرد آسانی
که هست از پی هر قحط سال از آسانی
که روز کار و دانی بدشمنی رزانی
شکایت هر و سامان از پریشانی
کسیکه از غم ایام شد بیابانی
منم بحسن جانی جو یوسف ثانی

صد گونه خطا کشد و را نموش
بر در فراق می فزاید
در سینه که خون کند دل
خون خود و خلق را بریزد
تا خورده بکیف می در آید
از خوردن می کند فراموش
گر خانه فسق سنگ خار است
زین پس من و گوشه قناعت
دیوانه صحبت کس تا بم
در صحبت غیر نیست فیض
از بیم عتاب جان ز تن فیت
نهیارشو تو به معذور
ز کشکش سوال آسود
و تو به تو نسب اشد از دل
هر کس که ز تو به باز گردد
هر منده گناه باقی است
رس که تو به است عهد است

از رخ چوشت نقاب تو به
تا آوازی در باب تو به
از گریه افتاب تو به
از مردم بے حساب تو به
از خوردن خون ناب تو به
با هر که گشت خطاب تو به
در لحظه گشت خراب تو به
از همت شیخ و شاب تو به
از صحبت این کتاب تو به
از صحبت ناصواب تو به
از سلطنت عتاب تو به
شاید که شود خراب تو به
تا کرد دل از جواب تو به
بے مزد تو از حساب تو به
هم تو به شود عذاب تو به
همی برم که شود ثواب تو به
آخر کند اجتناب تو به

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و بعد

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و بعد

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و بعد

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و بعد

آیم که در پرده ایما و اشارت بالکه پروبال نداریم بریدن به تا در دل سباب تعلق بهی هست خون جگر ناله اگر در دل		فصل از در گنجینه مقصود کمالیم دراوج همسایه اقبال بهایم گر باد هوا ایم که در قیام غم نیست چو در باغ طلب نغمه	
چون فصل خزان است در انغوش بهار است مارا به پریشانی ایم چه کار است		نشگفت بجز زانگی گلبن بهارم این آب شتر پیشه کمن نشه ندارد در خانه تاریک دلم نور نه بخشد هنگامه غوغای جنون گرم کند باز در کوچ مقصود ز نایم شنان نیست شد پند به صفت عاقبت این موعدهایم	
آتش بهمن ز روش فصل تموزم خوشید فرورفت ز تاریکی روزم		این درد و غم عشق تو خون در جگرم کرد چون حسن ماحست و بهر همراهم گزین خست روزی که محبت بسرم مانع جنون خست	
دین آتش شوق چو صبا در بدرم کرد چون ناله صاحب نفسان با اثرم کرد سودا غم عشق تو خاکی بسرم کرد		خون در جگر لاله کت پند بهارم سیرین کن از خون دل جام ایم غم گر بر تو خورشید شود شمع و چه غم آتش جنگ تازه سودا سه و ما غم این به که دین کو چنگبند سر غم خاصیت بیضا ست مگر در پرده غم	

دین آتش شوق چو صبا در بدرم کرد
چون ناله صاحب نفسان با اثرم کرد
سودا غم عشق تو خاکی بسرم کرد
خون در جگر لاله کت پند بهارم
سیرین کن از خون دل جام ایم غم
گر بر تو خورشید شود شمع و چه غم
آتش جنگ تازه سودا سه و ما غم
این به که دین کو چنگبند سر غم
خاصیت بیضا ست مگر در پرده غم
چون فصل خزان است در انغوش بهار است
مارا به پریشانی ایم چه کار است
نشگفت بجز زانگی گلبن بهارم
این آب شتر پیشه کمن نشه ندارد
در خانه تاریک دلم نور نه بخشد
هنگامه غوغای جنون گرم کند باز
در کوچ مقصود ز نایم شنان نیست
شد پند به صفت عاقبت این موعدهایم
آتش بهمن ز روش فصل تموزم
خوشید فرورفت ز تاریکی روزم
این درد و غم عشق تو خون در جگرم کرد
چون حسن ماحست و بهر همراهم گزین خست
روزی که محبت بسرم مانع جنون خست
دین آتش شوق چو صبا در بدرم کرد
چون ناله صاحب نفسان با اثرم کرد
سودا غم عشق تو خاکی بسرم کرد

دور حرمه کو تابدار و وفادار
عشق زنده خیل ملک همشعاعین
عشق عالمی و عالمی تو نبوده امیر
نیست جز در گنجینه پند است
بانی که بود با پند و عطا آمده است
بانی که بود با پند و عطا آمده است
وقت نیست سر از خواب بیدار
وقت نیست سر از خواب بیدار
دوره ایست نظر به خدا بیدار
دوره ایست نظر به خدا بیدار
دوره ایست نظر به خدا بیدار
دوره ایست نظر به خدا بیدار

خانه صبر اگر و یکبار خراب گر نهان شد به پند و مراوت عجب خانه ز اوان حرم که به مقصود کیست باید سول اسدنا عجز سمانش کن خواج شیری و بطحی بتوجه بکشت ای مقیمان حرم بهر خدا یک نظر کن اینقدر آب که از چشم تری می آید از پسین ده برون پرده دری می آید که به عفو گن و در دری می آید کز ره دور خدا بے خبری می آید و مفتوح که لے پا و سری می آید خانه نالان شده ای سفری می آید	
--	--

مغلس و عاجز هم از تو بضاعت خواهم عالمی و عالمی از تو شفاعت خواهم	
---	--

ایک روز سینه گشت تو شوق گشت گشت مقصود بایان طایب و آب بیجایانه نهاده بسیر که بیایست دور اول به نهانخانه وحدت رفعت خواج گون مکان محمد مرسل که علم وقت جای سبق خواندن از پیش گانجا ماور و به شرف یافته از زادن تو گر بودی غرض از خطبه است دیگر گر تو قسم نبودی و گشتی مقسوم گر تو تعلیم تو به تاج گیبانی مغفر باغ میبند ایبر کبریت تاناز و تهر برگزشته تفکک که و ملک از هر بر نور و ده از جام می ساقی وحدت باغ بر سر حین زده و شب معراج نهر چند ایگان عناصه شده و زبان هر را که مثل تو به پند است بعالم دیگر از زمین برنگزشتی سحر خود را سحر موضع تاشکده می بود نبودی کوشه	
---	--

یازین کسکه این فادای را
عالم از روی بیایسته باطلی شد
انجمن قاعده روی بیایسته
از شک بهساکره تصرف پیدا
رسم پیدا و این ارض و سبب پیدا

دوران
کج
کلام اصل نهاد و جو کلام
این کلام کبریت و سبب پیدا
نور و به شرف یافته از زادن تو
گر بودی غرض از خطبه است دیگر
گر تو قسم نبودی و گشتی مقسوم
گر تو تعلیم تو به تاج گیبانی مغفر
باغ میبند ایبر کبریت تاناز و تهر
برگزشته تفکک که و ملک از هر بر
نور و ده از جام می ساقی وحدت باغ
بر سر حین زده و شب معراج نهر
چند ایگان عناصه شده و زبان هر
را که مثل تو به پند است بعالم دیگر
از زمین برنگزشتی سحر خود را سحر
موضع تاشکده می بود نبودی کوشه

ایضا از دست رسول صلی الله علیه و آله
علیه السلام
ایضا از دست رسول صلی الله علیه و آله
علیه السلام
ایضا از دست رسول صلی الله علیه و آله
علیه السلام
ایضا از دست رسول صلی الله علیه و آله
علیه السلام

تا دهرم آبی گل عجانا بر اهریم
در گلاوی سجده دارد رسته ز نار
سایبان بادگاه بادش که عصب است
مهرش این نظر ز نار خست می گفته اند
عاشق و معشوق با هم لغو از انداز جدا
بویوسف مقصود از چه برده اند
خلق و عالم با حجاب حال آورده اند
نادر و فاسق پیش حضرت زیوریت

آتش نمرودیان را بر سر ما گردانم
کفر و دین او ز نقاب سر بیک جا گردانم
وین پهلای جور و می را اگر بر پا گردانم
عاشقان را بر سر بانا را سر کوبانم
رسم و آئین این ابرغ و خورشید را بگردانم
تخت بی عصمت را بر زمین گردانم
کعبه انا قبله گاه و دین و دنیا گردانم
بی تمیز این راه حق را رنگ بر پا گردانم

من خوش دل بسوی زبیده پرمی کرد ۱۵۴
عقل سرگردان برون است من طے کویدام

من نهید اتم که نوایون تجلی از کجاست
 شد و عکس و بیت جزای خود و کتاب
 سبیل شکسته کشتی چشمه بار بود
 نیست گریه پیشه ام نه غم نان و ریتون
 سالها شد یک نمان بر بیتنا محزون
 باز راه کعبه اتم کرده اصعبی خور چشم
 در عشقت اینک نادانی بود و آتشور

اینقدر دانه کم چشیده با خرمایش از گشت
 کبیریا باشد و جو دوس اگر کبیر است
 روشنی دیده ادم بر وجه و جگر فناست
 از سرشک دیده این سنگ نشو و نما
 سبز انوی مغشوشم بر راه صباست
 ای صبا گردی از انادی که شک تو تبا
 در گشت و گوی کن کاینجا سخن جعفر عطا

۱۱۱

این بیست و هفتمین فصل است که در بیان
 حقیقتی است که در این عالم پیدا می شود
 و هر کس که می خواهد بداند که این حقیقت
 چیست و چگونه پیدا می شود باید که
 این بیست و هفتمین فصل را بخواند
 و در این فصل می بیند که این حقیقت
 چیست و چگونه پیدا می شود

و در این بین که از میان ایشان که بخواهند
بسیار از این دنیا بمانند و بمانند
و در این بین که از میان ایشان که بخواهند
بسیار از این دنیا بمانند و بمانند
و در این بین که از میان ایشان که بخواهند
بسیار از این دنیا بمانند و بمانند

صد شرف دارد زمین از زمین و زمین و ان جهان در نطق او گردید و زمین پرتو نور تجلی دارد و اندر استین فخر آدم بود و از زمین که آدم بودین گردانید و پشت آدم بهر حواله اینچنین آفرین بر آفرینش های صوت آفرین تا زده بودی تا قیامتش انقضای زمین و پس از آن بر مچلیس شست با روح این خاتم بر پیشگاه است و بشارت زمین مشک میریزد و هنوز از نافه آیهی زمین بود و ملک ملک پیش از آن نشین	که آید و خواهد دنیا و عقیقه بر زمین این جهان در علم و چون کوکبی بر آسمان طیور و منشی سوسوزان و اشارت و صوت حسستی او و او بودیستی و پیوسته بود یا بعد از مشاهده بود و حسن آینه دار صوت او و از معنی روان و انقش گر بودی فیات پاکش و پیر و پیر و پیر پیش از آن و در دیگر کرده از پنهان آشکار معجزه شوق و تقاضا بهر آن کافر بود و در دعوای بیدار و بیدار و بیدار که پیش از خلق آدم کسی دیگر نبود
---	---

و دیده از نه خیزد از روشن کرده اند
منزلش و بر پرده وحدت معین کرده اند

از بی عرض و درگاه سلطان آمد تا بدانان و در جای گریبان آمد طوطی حکم می کرد و زلفه خوان آمد طبع من بر آب تر از آب حیات آمد	بهر طبعی و در گام و در خردمان آمد بیکه و در وطن و دیده با هم و دستم حیاتی و در هر که با هم و در خردمان آمد گرچه از ظلمات می آید و در خردمان آمد
---	--

و در این بین که از میان ایشان که بخواهند
بسیار از این دنیا بمانند و بمانند
و در این بین که از میان ایشان که بخواهند
بسیار از این دنیا بمانند و بمانند
و در این بین که از میان ایشان که بخواهند
بسیار از این دنیا بمانند و بمانند

هر خدایم داروی بهیوده کی لذت دهد
بسیار لا جوری که کربش شده است
من میان ساقی بستم که در بنگاه با
تا چه کلاما بشکند خردین بستانها
زنگ و بی گلشن مقصود پریشم چو
گرچه با شوق جنون کوی غمان کرده ام
بسته در کار و بار شعله دل کرده ام
با وجود نا اقایها راضی به دست

منکه بر الماس سنا سخنان اندام
نکته که نماند زین باین شاه اندام
باوه از خون جگر مردمان شاه اندام
شبنم خوننا بل بر باد غوین شاه اندام
منکه گل های بهاری در میان شاه اندام
همچو گل جان ابرین ست سنان شاه اندام
آتش بر چه ویرین خان شاه اندام
اشک خونین همچو گل بر شمشاد شاه اندام

هر که در راه محبت با جنون همراه نیست
خفا بر ده که بود از بهری آگاه نیست

ایضا مضمون حال عشق اینک روح

خواجها خیر سپهر یار گذاشت
پایم نیت از میان برداشت
چون تلم فکر می پی افکند
من معنی زنگ کرد و رسم و
دل را شوی بین جهان بگریخت

محک نظم با عیار گذاشت
غم و محنت بر روزگار گذاشت
نکته چندی یادگار گذاشت
بهرد و سه خمیازه گذاشت
وانع بر دوسه اغلب گذاشت

در میان ساقی بستم که در بنگاه با
تا چه کلاما بشکند خردین بستانها
زنگ و بی گلشن مقصود پریشم چو
گرچه با شوق جنون کوی غمان کرده ام
بسته در کار و بار شعله دل کرده ام
با وجود نا اقایها راضی به دست
منکه بر الماس سنا سخنان اندام
نکته که نماند زین باین شاه اندام
باوه از خون جگر مردمان شاه اندام
شبنم خوننا بل بر باد غوین شاه اندام
منکه گل های بهاری در میان شاه اندام
همچو گل جان ابرین ست سنان شاه اندام
آتش بر چه ویرین خان شاه اندام
اشک خونین همچو گل بر شمشاد شاه اندام
هر که در راه محبت با جنون همراه نیست
خفا بر ده که بود از بهری آگاه نیست
ایضا مضمون حال عشق اینک روح
خواجها خیر سپهر یار گذاشت
پایم نیت از میان برداشت
چون تلم فکر می پی افکند
من معنی زنگ کرد و رسم و
دل را شوی بین جهان بگریخت
محک نظم با عیار گذاشت
غم و محنت بر روزگار گذاشت
نکته چندی یادگار گذاشت
بهرد و سه خمیازه گذاشت
وانع بر دوسه اغلب گذاشت

دل در خون دل از حال دیده در خون
دل در خون دل از حال دیده در خون
دل در خون دل از حال دیده در خون
دل در خون دل از حال دیده در خون

گر چه جاکه بار بکشد دیده بر روی یار بکشد عشق و دندان یار بکشد دیده بر روی یار بکشد سرخس را خوار بکشد رنگ اندیشه خوار بکشد پنج که خود چنان بکشد که دل روزگار چون باشد نوع و سن مانده در پیش رخت این کس نه از بهت و شش بر اوت نشین و سرش رخت ازین خانه جای دیگرش علم شادمانی به سرش تیر بهر شکار از سرش از سر روزگار به سرش باد و جاودانه را در سرش میل چشم این تلخش	از جگر خون دل بر چون آرد جان نثارش کنم اگر چه حسن هر جا که چهره بمشاید قوت طالعسم اگر باشد پای ساقی گمراه میان بود در میان جو عشق جلوه کند چند در باغ فیض بهر حجاب بعد ازین فکرم کار چون باشد خواججه چیت مراد به سرش از درون سرم بر دهن آرد گرم کن بزم گاه افشاده سنگ از بام پرنج می بارد پای اندوه از میان بر دار باد افسه نگر کسان بر دار پای خود در کاب بهمت نه عمر این زندگه چو کوتاه است آتش غم گرفت عسالم را	دل در خون دل از حال دیده در خون دل در خون دل از حال دیده در خون دل در خون دل از حال دیده در خون دل در خون دل از حال دیده در خون
--	--	--

دل در خون دل از حال دیده در خون
دل در خون دل از حال دیده در خون
دل در خون دل از حال دیده در خون
دل در خون دل از حال دیده در خون

تا بود از حیات من رقی
خست نخرس صحر و دشمن تو

وز من روز و شب عامی تو باد
طالب سعادت از بهای تو باد

ایضاً

ای مردمم ز خم هرگز نند
مردم ز غنای فل نندیدم
از گریه و دیده گشت لب برب
باش که ز رشته محبت
تو هست غرور و ناز و سرش
بے لطف تو چاشنی ندارد
از خال سیاه چشم حاسد
روشن کنست حیران و دولت
قتلیم مراد کن گمید
تا دفع غمبار دیده سازم
از گروش پیر خ سفلیم پرور

و بے بند کشای هر کندے
یک روز لب تو ز هر خندے
پروا ز ناپاے شک بندے
در گردن دل کنم کندے
چون در تو رسد نیاز مندے
و کشور بند کج تیغ کندے
بر آتش سینه ز سپندے
جز که کج بخت ارجمندے
بے یارے طالع بلندے
گردره جلوه سمندے
تنگ آمده ام نهفته خندے

تا یار مرا شود خرد پدار

از من رخ روزگار برگشت

برگشت از من چو یار برگشت

۱۲۱
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
دليلا على الهدى والنجاة
والذي جعل في كل آية
علما لمن يتقن

از دیدن این کتب عجب شگفتی و
عجب شوق و اشتیاق پیدا کرد

[illegible]

دورانِ جنگ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سازمان نهانیان

از انانیت و کمالیت و غیره

بمردار و بین تو حال او
ایستاده ای که در این
سبیل است و هر دو
بمردار و بین تو حال او

نبش نیم و خون دل کنم نوش غمهای جهان کنم نوش	
هر چند که پیش آب و نیست با دایم آرزو مسلم عاشق نبود که در کشت کشش مرغ دل ازین نفس تنگ است پر کن ز شراب ارغوانی زخمی که ز تیغ یار باشد در کعبه عشق چون در آگهی رفتیم بکوه بنیواسی	کس را بتو حد گفت گو نیست مار اسر و برگ زو نیست از خون جگر بسو نیست فسر یا دکه ناله را گلو نیست این کاسه سر به از کن نیست در غم بهب ما کم از زو نیست خون باشش که حاجت شود نیست کاجاز بهجوم غم غم غلو نیست
نبش نیم و خون دل کنم نوش غمهای جهان کنم نوش	
از محنت و دهر خویش و پیوند دل از بد و نیک میتوان گند باین همه محنت فداقت گفت از بهب محبت پست است پیش محبت من	بیزار شده ز خویش و پیوند اما ز غمت نمی توان گند هستم با سید وصل خرسند باشش بود براس سکون از جذبه عشق کوه الوند

بش نیم و خون دل کنم نوش
غمهای جهان کنم نوش

بش نیم و خون دل کنم نوش
غمهای جهان کنم نوش

بش نیم و خون دل کنم نوش
غمهای جهان کنم نوش

بش نیم و خون دل کنم نوش
غمهای جهان کنم نوش

ایک نقش مرا کس ندیدست
شاید که درست بر نیاید
باش که زر و سحر بانے
گلدهسته تخت به سارم
از مطلب خود نشان ندید
چون کام دلم نشد میسر

پیر تخت فرد لا جور دے
بر سنگ مزین عیار مر دے
طو مار فراق و نور دے
گلزار نهسا و در و بند دے
چرند که جستجوی کرد دے
نا کام و دم پاپ مر دے

بشینم و صبر را کنم یار
تا یار مرا نشود خسریدار

مایوسف و نیست کس خریدار
از مصر زمانه شتری رفت
در گلشن آرزو ز لیمنا
جای که قلم بر فتن آمد
فجالت بشکست کس قلم را
جای که سخن اثر ندارد
دل طاقت رنگ و بوندازد
بوی سوز لعل ای دل آشوب
در باغ مراد دل رسم نیست

سروست ز مار و لاج بازار
بر مالک چرخ تنگ شد کار
نش گفته گل مراد جسنر غار
شمشیر خجل شود ز رفت
بر صفحہ آرزو دے گرفتار
خاموش نشین چو نقش دیوار
ورنه و همش هر خبر از گلزار
دل ببرد دست مشک تار
چون سایه فتم پیای دیوار

ظاهر که مطلب این گید و این نیست
در میان گل و عین لاله زار چیست
بد کن

مخبر

از دو صله خانه را کنم یار
بشینم و صبر را کنم یار

مجموعه

از دو شکایت از دوست
بشینم و صبر را کنم یار
از دو خبر جوهر جاست
بشینم و صبر را کنم یار
از دو طبعی غم و غم
بشینم و صبر را کنم یار
از دو کسب و کار و کار
بشینم و صبر را کنم یار
از دو دوست و دوست
بشینم و صبر را کنم یار
از دو سواد و سواد
بشینم و صبر را کنم یار

دیوان مہتاب - از سخنور نازک فکر منشی مہتاب
شعری و استوہ رئیس کثرہ -

دیوان موزون - از خوش فکری عالی جناب
راجم نراین شعری و استوہ کھری -

دیوان ناصر علی - شاعر نامور کاکام -

چوہر معظم - یعنی دیوان مرزا گل محمد مکرانی اہل زبان
اور اسکے ساتھ منشی جواہر سنگہ کا کلام ہے جو
نکادہ مرزا صاحب سے تھے -

دیوان کشتی - از جلوہ خیال لہذا مولوی شاہ سلامت
دیوان ہلالی - کلام اہل زبان ہے -

خیال چوہی - دیوان منشی ستیل سنگہ
جاری پیوند تخلص -

دیوان قاسم - کلام سرگروہ شعری نامی زبانہ
مالا قاسم دیوانہ -

دیوان نویدی - فارسی لہیات مفید یاد آوری مبتدیان
رباعیات عمر حیات - محشی بیرانیات مثل دواہین

اور استادوں کے کلام کے اعلیٰ درجہ کی سند ہیں -
اختر اربع جدیدہ صنائع شعری مین نامور کلام ہے

از جلوہ زور طبع اسے کشن کمار رئیس ضلع مراد آباد
قصائد مدحیہ نظام جناب نظام الدولہ محمد

مردان ملی خان -
قصائد ہفتخوان - مصنف مولوی عبدالاحد -

قصائد پرفواندہ - مصنف منشی تھیں لال بھت تخلص -
قصائد عرفی - محشی مصنف مولانا جمال الدین فیضی
قصائد بدیع - محشی فرنگ - عطلات -

کلیات النوری - نظم و نثر کی اس مجموعہ میں بہت سی خوب
کلیات عرفی شیرازی اہل زبان کا خیال شاعریم کا کلام
دیوان عرفی -

دیوان ملا نور الدین محمودی -

دیوان کلیم - یہ شاعر ہی زبیر سکون کا کلام ہے جس کا زبانہ
دیوان حافظ - محشی خوشخط از گلشن گلشن روشن

صاحب باطن ملقب بلال انجیب حضرت خواجہ
شمس الدین حافظ شیرازی -

ایضا - مطبوعہ جدید بہت خوشخط -
شرح دیوان حافظ - باطل معانی و مصطلحات

مذہبہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی
از جانب زبان -

دیوان شمس تبریز مشہور کلام از روشنی طبع
ولی نادر زخمی بن ملک واد معروف بہ شمس تبریز

دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی - کلام شیرازی
دیوان حضرت احمد جام - زندہ پیل سرخیل عارفان

دیوان خواجہ معین الدین چشتی - یہ دیوان ناباب
محض عنایت ایزدی اس مطبع کو ملائکہ کا طبع ہوا

دیوان حضرت غوث الاعظم - پیوستہ شیعہ مولانا
عبد القادر گیلانی قدس سرہ کا کلام عارفانہ ہے

لہ جسکے روشن عینک دیدہ الہام باریک چشم دل صافی کریم
علی الجوامر و سبیلہ مزید کشف نور الانوار اس مطبع میں چھپا

پہلیا ہی رغبت میں کر دکان دہی حدۃ الوجہ شاہین و
دیوان غنی - درسی دیوان مصنف ملا محمد طاهر
غنی - کشمیری -

ساقی نامہ طہوری - محشی -
قرآن السعدین - محشی مصنف امیر خسرو دہلوی -

تذکرہ شعرا

تذکرہ گلشن پنجاب - شعری نامی گرامی متقین کا
تذکرہ ہے مولفہ نواب محمد مصطفیٰ خان دہلوی
شیفہ تخلص -

خزانہ عامرہ - شعری متقین کا تذکرہ ہے
منہون - اعلیٰ سخن عطا حاصل کی ہے نہ وہ
حضرت مولوی امیر غلام علی آزاد بلگرامی -

جواہر العجائب - تذکرہ زنان شاعرہ کا ہے مصنف
اسکا فخری بن ہروی مشہور استاد ہنر محمد بن
طہماسیب شاہ ایران کی یہ تذکرہ تالیف کر کے مقام
پہنچا ہے حضور اکبر شاہ بادشاہ ہند کے بطور ازلی
تذکرہ بھیجا -

قدیا - سی - مجموعہ منتخب بیاض اشعار از مولوی
عبد الغفور خان نساج -

تذکرہ حبیبی - نواز تذکرہ سی و الف حبیبی
سبجلی -

تذکرہ نظم درسی وغیرہ

خسرو نامہ - ایسی مثنوی خسرو گل بہت نامہ مثنوی
سی از بلوہ بیچ عرفان پسند حضرت فرید الدین عطار

مثنوی مخزن اسرار - مصنف مولانا نظامی گنجوی
مثنوی لیلی محبوبان - مصنفہ

مثنوی خسرو شیرین
مثنوی بہشت پیکر

سکندر نامہ بحری - مصنفہ مولانا نظامی گنجوی
شرح سکندر نامہ بری - موسوم بہ منتخب الشرح مشہور

شرح علمای کا کلمہ بہت نامہ شرح ہی جو محبوب حکم صاحبان
کلمہ شرح کثیرہ سی با نقاشی آرایہ باب عالم مرتب ہوئی

تالیف مولوی رحلی عظیم آبادی مولوی حسین علی جوہر
ایضاً - مصنفہ محمد رحیم الدین شاہ امیر سلطان سہانی -

ایضاً - مشہور گامی یا پنجاب میں ہے
مثنوی تحفۃ الاحرار جامی - مصنفہ عبد الرحمن جامی

مثنوی یوسف زلیخا - مصنفہ
ایضاً - کاغذ خاشی -

ایضاً - مصرعہ بغیر شیل
ایضاً - مصرعہ مع شیل

شرح یوسف زلیخا جامی - مصنفہ مولوی محمد شاہ
مثنوی یوسف زلیخا جامی - مصنفہ مولوی محمد شاہ

مثنوی یوسف زلیخا جامی - مصنفہ مولوی محمد شاہ
مثنوی لیلی محبوبان - ملا ہاشمی -

مثنوی لیلی محبوبان - خسرو
مثنوی بہشت بہشت - خسرو محشی

مثنوی تحفۃ العرائین - محشی بڑی عمدہ مثنوی ہے
مباحث و بلاغت سے بھرپور ہے مصنفہ حضرت

افضل الدین خاقانی شروانی -
مثنوی نامہ ملا ہاشمی - امین بادشاہ تیمور کی شہادت

ملک گیری کا حال مثل سکندر نامہ نظمہ یا کیر و دین ہے -
مثنوی ہستانتان - یہ تیج بہ ان سعدی و مصنفہ نشی ہو پال نقشہ



